

کمپانی فرهنگ

۱۱

بهمن ماه ۶۳

با آثار و گفتاری از:

ناصر پلنگی

مهندس محمد علی ترقی جاه

کاظم چلیپا

حسین خسروجردی

حمید روحانی

حمید سبزواری

استاد محمد تقی شریعتی

شیخ عبدالکریم شریعتی

شیخ محمود شریعتی

محمد جواد صاحبی

حبیب‌الله صادقی

حسین صدری

امیر ضرغام

نصرالله مردانی

و بایان

آیت‌الله العظمی حاج سید

احمد موسوی خوانساری

شهید نواب صفوی

آیت‌الله حاج شیخ

محمد رضا طبسی

نگاه اول

طلیعه

۵	استاد محمد تقی شریعتی شیخ عبدالکریم شریعتی شیخ محمود شریعتی	استاد محمد تقی شریعتی، مدافعان شریعت در برابر الحاد و طاغوت	گفتگو
۱۹	سید حمید روحانی	تدوین تاریخ انقلاب اسلامی چگونه تحقق می‌یابد؟	تحقیق و تاریخ
۲۵		صحیفة نور، صحیفة انقلاب اسلامی است.	نقد و معرفی کتاب
۲۷	ناصر پلنگی- محمدعلی ترقی جاه کاظم چلپا- حسین خسروجردی حبیبالله صادقی- حسین صدری امیر ضرغام	بررسی نقاشی پس از انقلاب اسلامی	هنر
۳۵		العقائدالحقه، کتابی نوشته شده در ۹۰ سالگی	یاد
۳۵		به یاد آیت‌الله شیخ محمد رضا طبسی	
۳۶	محمد جواد صاحبی	کسری و مخدوشگری در اندیشه اسلامی	
۳۸	-	-	نگاهی به کتابهای تازه
۴۰	-	-	گزارش و اخبار فرهنگی ایران و جهان
۴۴		گفتگو با حمید سبزواری شاعر شعرها و سرودهای انقلاب اسلامی	شعر و ادب
۴۶	حمید سبزواری	با آوای تکبیر	
۴۷	نصرالله مردانی	زمان زمان خروش است و فصل جوشیدن	
۴۸		مهندس محمد علی ترقی جاه، نقاش شیوه‌های نو	با هنرمندان

هان فرهنگی- شماره ۱۱- بهمن ماه ۶۳
همت: سید کمال حاج سید جوادی، سید مصطفی رخصفت، حسن منتظر قائم

ن مستقیم: ۳۱۲۴۱۴- ۳۱۰۲۵۱-۶
ان- خیابان فردوسی- کوچه اتابک- مؤسسه کیهان- کیهان فرهنگی

اشاره:

«تقریباً حدود چهل و پنج، شش سال پیش در میان مسافران محدود گاری چاپاری که از تهران به مشهد می‌آمد، جوانی هفده، هجده ساله که از مزینان سوار شده بود در هیئت عالم‌زاده‌ای روستایی وارد شهری می‌شدگه در چشم او، شهر، «خدا»، «دانش» و «زیبایی» بود.

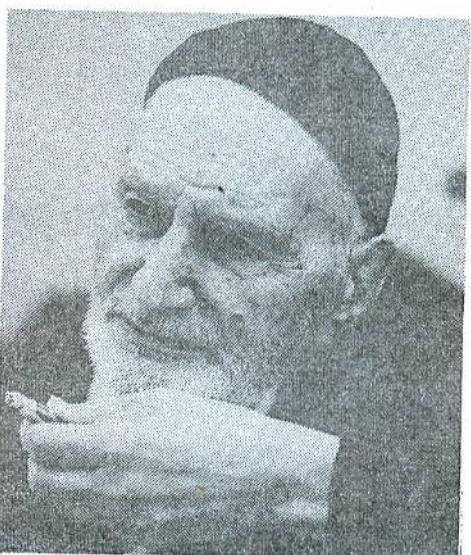
*
«استاد شریعتی که ایمان و اعتقاد عمیق به قرآن در اعماق روحش خانه کرد است، نمی‌تواند آن چنان که تربیت جوانان بسند کند. آتشی در دل داشت که او را آرام نمی‌گذاشت.

در تحولات پس از شهریور ۲۰ که تبلیفات ضداسلامی و ضدخدائی در سطح فرهنگیان و دانشجویان و دانشآموزان اوج گرفت، استاد شریعتی، یک تنه در خراسان پیاخت و چهادی که احساس می‌کرد بر عهده اوست، آغاز کرد. کار این چهاد آن چنان دشوار بود که سالهای متوالی خواب و خوارک و آساشی او را به حداقل ممکن رساند. شریعتی در آن هنگام به درآمد مختصر خویش قناعت کرد. بدون هیچ چشمدادشی به فعالیت پرداخت. همه همت و سعیش این بود که در آن توفان شهمگین «بگیرد غریق را» و چقدر فراوانند غریقانی که تنها دستی که به طرف آنها دراز شد و آنها رانجات داد، دست بی‌طعم شریعتی بود».^۱

*
چه بسیار شباهی سرد و سیاهی است که استاد، در کوجه‌ها و پس کوچه‌های مشهد، می‌رفت تا به محل جوانان برسر و سخنی از حق و قرآن به گوش آنان برساند. و چه بسیار روزهای گرمی که عرق‌بریزان، سخنرانی‌های آگش و سازنده خویش را در دیسٹریکت‌ها داده بودند و می‌داد، تا جوهر شعوری اسلام را به درک نسله‌ای بدهد.^۲

«استاد شریعتی تدریجاً به صورت سنگر دفاع از اسلام در خطه خراسان شناخته شد. طبقات دیگر غیر از طبقه فرهنگی و دانشجو و دانشآموز هم از محضر شریعتی بهره بردنند. طبقه جوان طلاب علوم دینی خراسان بیش از سایر طبقات برای درین تفسیر شریعتی و سخنرانی‌های پرمفر شریعتی اهمیت قائل بود. نشانه‌ای که از آن همه بی‌خوابیها و تلاش‌های پیگیر و طاقت‌فراس باقی مانده است، یکی پری و فرسودگی زودرس استاد شریعتی است که او را حدود ۲۰ سال پیشتر و فرسوده‌تر نشان می‌دهد و دیگر شاگردان و تربیت یافتگان کانون نشر حقایق اسلامی هستند که سیاری از آنها اکنون شخصیت‌های بارزی هستند و خود را نجات یافته استاد شریعتی می‌دانند و فوق العاده با دیده حق‌سناشی و احترام به او می‌نگرند. سومین نشانه، برخی آثار و تالیفات سودمند و ذی‌قیمت است که در درجه اول از کتابهای فایده‌ولزوم دین، تفسیرنویس، وحی و نبوت در پرتو قرآن بساید نام برد».^۳

*
«کسی که از جریانهای اجتماعی و فرهنگی آگاه باشد، و آن روزگار وابن روزگار را در کرده باشد، بخوبی می‌فهمد که نقش سازنده این مجاهد اندیشمند وابن سفراط خراسان، در تربیت ایمانی جوانان، و پرداخت عناصر این انقلاب عظیم اسلامی تا چه اندازه بوده است. شرح مجاهدنهای گوناگون استاد، در چهه‌های وسیع و گوناگون و توافر سایر رزم اندیشه‌ای و فکر



استاد محمد تقی شریعتی مدافع شریعت در برابر الحاد و طاغوت

و دفاعیات حوزه ایمانی، و آنچه بوده است و گذشته است، وزندانهای وزحماتی که وی متتحمل شده است، نیازمند تأثیف کتابی است مستقل، بر اساس واقعیات تاریخ زندگی استاد محمد تقی شریعتی مزینانی، یکی از اصیل‌ترین چهره‌های تفکر اسلامی ایران در نیم سده اخیر و یکی از پرسورترین معلمان راستین مبارزه وجهه:^۴

*

«استاد علامه آقای محمد تقی شریعتی استاد تفسیر در دانشکده معقول و منقول مشهد، وجود مقدس و روح پاکی است که درین چهاری که در اثر عبادت و مجاهدت به صورت نحیفی درآمده قرار دارد... در یک جمله باید گفت استاد شریعتی شخصیت یگانه‌ای است که در راه اعلای دین بالادع شیوه‌های نوسالیان دراز مجاہدت ورزیده و در حقیقت نسخه منحصر بفردی است که در میان رجال علم و دین تاجیگی که من اطلاع دارم. ثانی ندارد».^۵

*

براین اساس، کیهان فرهنگی نیز برآن شد تادر طیعته هفتمنی بهارانقلاب شکوهمند اسلامی، پای صحبت پیری دراندیشه و عمل پنشیند که برای بقا و حیا دین توحید و ولایت و پساداری از مکتب خون و شهادت استخوان فرسوده و جان افروخته است.

استاد محمد تقی شریعتی راهی دراز و دشوار برای دفاع از کیان اسلام و باروری و شکوفائی جوانان مسلمان در اوج ظلمت و حاکمیت شب پیغموده و تلاشی سترگ رایه انجام رسانده و اینک با جسمی نحیف و کمری خمیده به بستر بیماری افتاده است. پس جای آنست چنانکه امیر المؤمنین (ع) می‌فرماید: «فعد الصباح يحمد قوم السری»، در صبح، قدرش پیمامیان را باز شناسیم. آری آنکه اندیشه را باعمل امیختند، «چون چراغ لاله در شبستان معرفت و دین سوختند»، حرمت مکتب را برانجها و آزارها، شکنجه‌ها وزندانها حفظ کردند و با تلاش برای اقامه قسط و عدل، دین خدار از نه نگاه داشتند، باید در گامها و کلامهای نخست و بسیار بیش از این پاس داشته شوند.

باسپاس فراوان از استاد شریعتی که علی‌رغم بیماری و کهولت- و به همین سبب در چندین جلسه- مارای حضور بی‌رفتن و باشکر از برازداری از گمnd ایشان آقایان شیخ عبدالکریم شریعتی و شیخ محمود شریعتی که انجام این امر را باری فرمودند، اشا، را بایان دعای استاد محمد جواد مغفیه، تو بسند، و دانشمند عرب‌بازان شوهد، پایان می‌بریم که در مورد اسد شریعتی گفت: «خداآنده به پاس خدمات ایشان به اسلام و پیشوایان آن و علمای دین، پادشاهی نیک به این استاد عزیز مرحمت فرماید».^۶

۱- دکتر علی شریعتی، مقدمه کتاب خلافت و ولایت در قرآن و سنت چاپ دوم- ۱۳۵۱

۲- استاد مرتضی مطهری، مقدمه همان کتاب چاپ اول- ۱۳۴۹

۳- استاد محمد رضا حکیمی، تفسیر آفتاب

۴- استاد شهید، مرتضی مطهری، مقدمه خلافت و ولایت، چاپ اول- ۱۳۴۹

۵- استاد محمد رضا حکیمی، تفسیر آفتاب

۶- استاد محمد جواد مغفیه، کتاب هنا و هنک، به نقل از مقدمه امامت در نهج البلاغه

۷- کتاب هنا و هنک، به نقل از مقدمه امامت در نهج البلاغه

بسیار مشکرید از اینکه این فرصت را به ما دادید تا در حضور تان باشیم شایسته، با ترتیب دادن این نشست، بتوانیم ولو اندگی، به وظیفه خود در قدردانی و سپاسگزاری از خدمات پرسکوه و رنجهای گران و مؤثر شما عمل بکنیم رنجهایی که طی یک دوران طولانی در راه نشر معارف اسلامی و تعالی فرهنگ اصیل جامعه و مبارزه با طاغوت و الحاد مستحمل شده اید و بدین وسیله به سهم خود در این زمینه ادای دینی نماییم.

اگر موافقت بفرمایید، از دوران تحصیل مقدماتی در زادگاهتان و نیز اساتید اولیه حضرت عالی آغاز کنیم.

مزینان یک مدرسه علوم قدیمه دارد که این مدرسه به نام جد من «آخوند ملاقربانعلی» نام گذاری شده است. این مدرسه تفصیلی دارد که نمی خواهمن وقت را برای تفصیل آن مدرسه بگیرم. همین قدر می خواهم عرض کنم که مدرسه ساخته شد برای اینکه طلاب دیگر از مزینان واطرافش به سبزوار و مشهد و قم و امثال اینها نروند، و در همان مدرسه مزینان در خدمت ایشان تحصیل کنند. ما هم بعد از اینکه دوره مکتبخانه را طی کردیم، مقدماتی از صرف و نحو نزد مرحوم پدر و عمومیان خواندیم و بعد آمدیم مشهد به مدرسه فاضل خان. دو برادر من - که خداهرو رارحمت کند - فوت کردند. اینها قبلاً به مشهد آمده بودند و در همان مدرسه فاضل خان اتاق داشتند و من هم وارد همان مدرسه شدم. مقداری ادبیات و مختصری منطق درمزینان خوانده بودیم، بعد که به مشهد آمدیم دنباله اش را گرفتم. و این همان زمانی بود که مقدمات بر جیدن حوزه های علمیه به وسیله رضاخان فراهم آمده بود.

مرحوم پدرم حقیقتاً وقف بود و در نهایت سختی زندگی می کرد و ماهم درستگی زندگی می کردیم برای

استاد شریعتی: در دسترس من نیست ولی نمی دانم در کتابهای مرحوم دکتر باشد یا نباشد. باید در کتابخانه مرحوم دکتر به دقت جستجو کرد. حالا شاید من تأکید کنم که بگردند و اگر توانستند این جزو را پیدا و چاپ کنند. شاگردان مرحوم حاج ملاهادی سبزواری هم هر کدام یک رشته خاصی را انتخاب می کردند. بعضی به صورت مدرس، بعضی به صورت روحانی یکی از شهرها و بعضی هم منزوی بودند. مرحوم آخوند ملاقربانعلی از جمله افراد منزوی بود که به روستای محل ولادتش به نام بهمن آباد، دهی نزدیک مزینان، بر می گردد و آنجا مشغول به هطالعه و عبادت می شود. این اجمالی است از شاید در سالهای ۱۳۰۶ یا ۱۳۰۷ بود که به مشهد



مزینان، منزل پدری استاد

آمدیم. وارد فرهنگ شدیم، چند ساعتی در دبیرستان تدریس می کردیم و در بقیه اوقات هم باز همان درسها قدمیه خود را ادامه می دادیم.

کیهان فرهنگی: در سال ۱۳۰۶ و یا ۱۳۰۷ که به مشهد آمدیم چند سال داشتید؟

استاد شریعتی: من در سال ۱۲۸۶ متولد شدم، بنابر این سن من در آن زمان ۲۰ سال بوده است.

کیهان فرهنگی: پس تحصیلات دوران عالی شما از سن ۲۰ سالگی به بعد شروع می شود؟

استاد شریعتی: بله چون مقدمات را نزد پدرم و عمومیم - که هردو روحانی بودند - در خود مزینان خوانده بودم، بعد که آمدم به مشهد منطق و فلسفه و فقه و اصول و سایر دروس را شروع کردم.

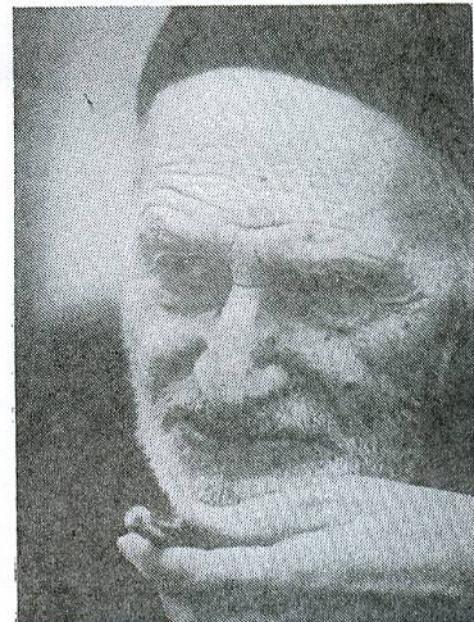
کیهان فرهنگی: اساتید اولیه شما چه کسانی بودند؟

استاد شریعتی: از اساتید معروف، مرحوم آقای شیخ

ایشان به قدری که برای ما پول قابلی بفرستد، تمكن مالی نداشت، درنهایت زهد و تقوی زندگی می کرد. ایشان تحصیلات عالیه داشت، یعنی در حد اجتهاد. ایشان در مشهد تحصیل کرده بود. فلسفه رازد مرحوم حاجی فاضل، وفقه و اصول را هم نزد اساتید آن زمان خوانده بود. بعد به مزینان آمد و مدرس همان مدرسه و امام جماعت مسجد آنچا شده و رورق و فتق اموری راهنم که مربوط به روحانیت است بعده ه گرفت.

کیهان فرهنگی: اگر ممکن است درباره مرحوم آخوند ملاقربانعلی جد خود توضیح بیشتری بفرمایید.

استاد شریعتی: مرحوم آخوند ملاقربانعلی از شاگردان بر جسته مرحوم حاج ملاهادی سبزواری بوده است. مکاتبات ایشان با مرحوم حاج ملاهادی سبزواری موجود است و سؤالی را که مرحوم آخوند ملاقربانعلی از مرحوم حاجی سبزواری کرده بود و جوابی را که آن مرحوم داده بود شبیه به سؤال و جواب دو رفیق بود. و نبود بلکه شبیه به سؤال و جواب دو رفیق بود. و مرجوم دکتر آن جزو را برداشت که عکس بردارد



استاد شریعتی: محل تولد من مزینان است و به همین اعتبار هم نام فامیلی ما مزینانی است، شریعتی نیست. برادرهای من شریعتی هستند ولی من ذر سفری که می خواستم به مشهد بیایم، در سبزوار گفتند که باید برای گرفتن بليط شناسنامه داشته باشم. من هم مجبور شدم شناسنامه بگیرم. آن شخص هم از من نپرسید که نام فامیلت چیست. هرچه خودش خواست توشت و همین کلمه مزینانی راهم انتخاب کرد.

من در یک خانواده روحانی متولد شدم یعنی روحانی از طرف پدر و از طرف مادر. پدر مادرم سیدی بزرگوار و تحصیل کرده و روحانی بود و پدرم هم آقا شیخ محمود روحانی بلوک مزینان. اینکه عرض می کنم «بلوک» بزای اینکه کار ایشان به خود مزینان اختصاص نداشت بلکه تمام دهات اطراف، همه از صد خرو و داورزن و بیزه و آبرود و سویز و بهمن آباد و کهک و غنی آباد و کلات، همه اینها در امور مربوط به جنبه های روحانی سرو کارشان با مرحوم پدر من بود. پدر ایشان هم باز روحانی بود یعنی ایشان در مشهد مشغول تحصیل بودند که پدرشان فوت می کند و محترمین مزینان به مشهد می آیند و ایشان را جای پدرشان به مزینان می برند.

می بیند که می گوید: اللهم العن ملاصدرا، اللهم العن ملاصدرا، صیر می کند تا او لعنش تمام می شود. می پرسد که آقا این ملعون خبیث چه کرده که شما لعنش می کنید، او جواب می دهد که این ملاصدرا قائل به وحدت واجباً د است. ملاصدرا می گوید: هان فهمیدم لعنش کس، لعنش کن که سزاوار است. آن بنده خدا وحدت وجود را شنیده و وحدت واجبال وجود را تکفیر می کرده است.

کیهان فرهنگی: بنظر میرسد که از سالهای ۱۳۱۳ و ۱۴۱۰ است که فعالیت‌های اجتماعی حضرت عالی آغاز می‌شود، اگر موافقید در حول و حوش این موضوع و اوضاع اجتماعی آن سالها توضیحاتی بفرمایید.

استاد شریعتی: از سنه ۱۳۰۹ یا ۱۳۱۱ تا ۱۳۱۳ در مدرسه شرافت بودم، بعد آمدم به مدرسه این بیمین که دبیرستان شبانه هم دایر شد. من، هم نظمت دبیرستان روزانه را داشتم - که ۸۰۰-۷۰۰ شاگرد داشت - و هم دبیرستان شبانه را. مرآت که وزیر فرهنگ شد، دبیرستان شبانه را تعطیل کرد ولی ما کلاس شبانه را به جای دبیرستان شبانه دایر کردیم و صحیح که می آمدیم شب ساعت ۱۲ به منزل بازمی گشتیم.

صبح زود از منزل بیرون می آمدم، سلامی به حضرت رضا (ع) می دادم و از آنجا به درس مکاسب آقای سیزوواری می رفتم، و بعد از آنجا به مدرسه می رفتم، نه تنها نظمت مدرسه بلکه کفالت و اداره‌اش هم با من بود.

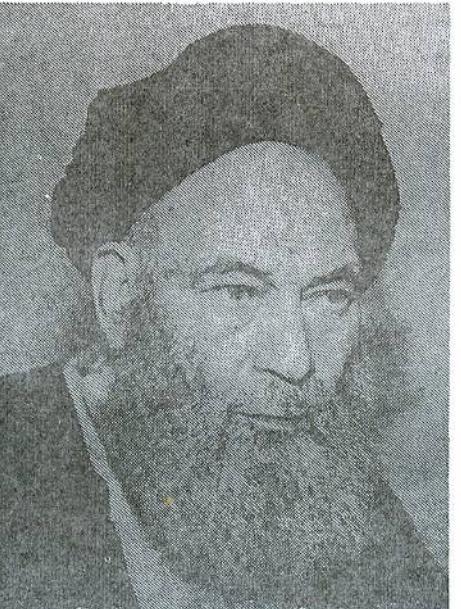
آن زمان داستان پیشاپنگی هم در بین بود که خودش یک زحمت فوق العاده بود. تا سال ۱۳۳۰. این به بعد چون نمی خواستم از صندوق دولت حقوق بگیرم به مدارس دولتی نمی رفتم. روزی مرحوم فیوضات آمد و گفت حالاً دیگر چه عندری داری؟ چون مدارس ملی تقریباً با آمدن روسها و انگلیسیها به ایران به حال سقوط و انحلال درآمد و من از سنه ۱۳۲۰ به بعد که حزب توده فعالیت شدید داشت مبارزه با آنها را اول از کلاسها شروع کردم. بعد دیدم که من یک نفرم و بعضی دیگر- که قبل آخوند بودند - به علت مزایایی که وجود داشت به حزب توده وارد شدند واسم نوشتند، یعنوان نمونه، شهاب فردوس و من و ۶ نفر دیگر، دبیر پیمانی بودیم و نامه نوشته بودیم که اجازه بدند تباری رتبه دبیری امتحان بدھیم. وقتی که اینها رفته بودند در حزب توده اسم بیرم دوباره کردند و به این دوباره برتریه بستند. نتیجه این شد که اول تعطیلات، آقای شهاب فردوس از مشهد به تهران رفت و باشروع سال تحصیلی بارتبه ۹ و ۸ دبیری یعنوان ریاست آموزش و پرورش خراسان یا به اصطلاح آن زمان ریاست فرهنگ خراسان به مشهد آمد. این امتیازاتی بود که توده‌ها می دادند و از من هم به قدری دعوت کردند که نهایت نداشت. نتیجه این شد که مازا زیگران عقب ماندیم و در سنه ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹ تازه رتبه ۱ گرفتیم. این آقایان همه در سنه ۱۳۳۰ و ۲۴ رتبه ۸ و ۹ دبیری شدند و مادرسته ۲۸ و ۲۹ رتبه ۱ دبیری شدیم. این تفاوت مابانانها بود که نمی خواستیم در حزب توده اسم بنویسیم و حتی آنها قانع شدند به اینکه من بطور مستقیم به کمونیسم حمله نکنم و به مارکس و انگلیس و امثال اینها، در عوض آنها همان مزایایی را که به رفقاء دیگر ماداده بودند به من بدنه‌ند حتی شیطان هم، اماراوسسه می کرد که این پیشنهاد را بذیریم، چون در مضیقه بودیم و می خواستیم که این راقبول کنیم ولی در آخر یک مرتبه به خود گفتم



آیت‌الله میرزا مهدی اصفهانی (خراسانی)



ادیب اول



Haj Mirza Ahmad Mدرس یزدی

هاشم قزوینی بود و مرحوم ادبی بزرگ و بعد از او ادبی ثانی که چندسال قبل فوت کردند. ادبی بزرگ در اواسط تحصیلات من فوت کردند و من ناگزیر به خدمت ادبی ثانی آدم، تا وقتی که دوره مطول و مفہومی را تمام کردم، بعد شرح لمعه و قوانین را خواندیم. قوانین را نزد مرحوم حاج شیخ کاظم دامغانی خواندیم ولی شرح لمعه را نزد مرحوم ارتضا و مرحوم حاج میرزا الحمد مدرس معروف به حاج میرزا الحمد نهنگ که هر دو در مدرسه فاضل خان بودند و آجات تدریس

می کردند. من لمعتین را یعنی شرح لمعه چلد اول و چلد ثانی را نزد این دو بزرگوار، مرحوم ارتضا و مرحوم حاج میرزا احمد نهنگ، خواندم و قوانین را نزد حاج شیخ کاظم دامغانی و سایر دروس حوزه را هم به اتمام رساندم از اساتید دیگر آن زمان مرحوم میرزا اصفهانی بودند که فضای مشهد هم، به درس مرحوم میرزا می رفتند و آنها را بعنوان اثار قدیمه

بستند و طلاق را از آنجا خارج کردند و ما راه بیرون

کردند. البته اینها بهانه‌ای بود برای اینکه حوزه‌ها را

جمع کنند. اصلًا می خواستند روحانیت را جمع کنند.

عرض کردم که فضای مشهد ایهاد رس مرحوم میرزا اصفهانی می رفتند فضلاً و بزرگانی مثل حاج شیخ مائش قزوینی، حاج شیخ مجتبی قزوینی، آقا میرزا جواد آقای تهرانی که هنوز مستند و همان کتاب صوفی و عارف چه می گویند؟ ناظر به مطالب و تذکرات میرزا اصفهانی است که ایشان نوشته‌اند، و مذاق همه اینها هم همان مذاق میرزا اصفهانی بود، و مذاق اصرارها را بامیرزا نوغانی می رفتیم به ایوان حصیر باها، ایوانی در وسط مسجد گوهرشاد در ضلع شمال غربی مسجد. ماهرشب می رفتیم آنجا و می نشستم صحبت مکردم و آنجا بین من واشیان برسر فصاحت و بلاغت در قرآن بحثی پیش آمد، و رفتیم پیش میرزا اصفهانی و آن بحث را پیش ایشان بردم. تا آن وقت ساقمه‌ای واشیان نداشتند گاهی در خیابان به هم بر می خوردند، واشیان بزرگواری نمودند. احوالپرسی می کردند یا

مطلوبی طرح می کردند و مارامسافتی به همراه می برندند. اما یعنوان اینکه به منزل ایشان برویم از درس ایشان استفاده کنیم تا آن موقع به آنجا نرفته بودیم واز آن به بعد عصر پنجه‌نشبه‌ها به منزل ایشان می رفتیم واشیان هم بیش از ارزش بندۀ اظهار لطف می کردند، و اظهار محبت می کردند. در منزل خود ایشان درس بوده، و در مدرسه نواب هم ایشان می آمدند و درس می گفتند، و فضای طراز اول حوزه مشهد مثل آقا شیخ هاشم قزوینی و حاج شیخ مجتبی قزوینی - دیگر از اینها که بالاتر نداشتیم - و بعد از آنها کسانی مثل حاج شیخ محمود حلبي و میرزا نوغانی و آقا میرزا جواد آقای تهرانی و دیگران، همه از شاگردان

میرزا اصفهانی بودند و همه در برابر او تسلیم بودند.

ایشان با فلسفه مخالف بود و همه اینها را از فلسفه برگرداند. مردی بسیار باتقوا و شریف و داشمند بود

وقتی فلسفه را رد می کرد اینطور نبود که بی جهت

بگوید که فلسفه مردود، بلکه تمام مباحث فلسفی را

جزء به جزء نقل می کرد و به شاگردانش می گفت که

شما که اینجا نشسته‌اید همه فلسفه خوانده هستید،

ببینید من درست فهمیده‌ام یا نه؟ اگر من بی فهمیده‌ام

مرا راهنمایی نمیدم، و مطلب بزرگان فلسفه مثل

ملاصدرا یا این رشد یا ابوعلی سینا را نقل می کرد و

بعد از تصدیق آقایان فضلاً، آن وقت از روی مباحثی

صحیح علمی و با استفاده از احادیث و روایاتی که از

ائمه رسیده که با فلسفه مخالفت کردند آن مطلب را

رد می کرد. البته افراد زیادی با فلسفه مخالفت کردند

بعضی هم نفهمیده فلسفه را رد کردند. می گویند

ملاصدرا در خفا زندگی می کرد که است. یک وقتی رفته

است به حرم حضرت امیر المؤمنین (ع) می بیند کسی

نشسته و اسما ملاصدرا را می برد. نزدیکتر می رود.

که روبه من - که روبه قبله بود - نشته بودند دستهایشان را بلند کردن و شروع کردن در حق من دعا کردن و فرمودند راهی که خودت داری ادامه بسده رحمت الله عليه.

کیهان فرهنگی: استاد اگر موافق باشد، اشاره‌ای بکنید به دفاعتی که گرفتار زندان شدید و نکات و خاطرات قابل ذکری از آن دوران بیان بفرمایید.

استاد شریعتی: دفعه اول درسال ۱۳۳۶ بود. همه ما را شبانه نگه داشتند و ما نمی‌دانستیم غیر از ما جند نفر دیگر از رفقارا بازداشت کردند، فردا که می‌خواستند ما را سوار هوابیمای مخصوصی که ارتشی‌ها آورده بودند بکنند و به تهران بفرستند، دیدیم که ۱۶ نفر را با ما گرفته‌اند که البته ما ۱۶ نفر را برند زندان و آنها را به اختلاف مرخص کردن. مرحوم دکتر درهمین مرحله اول هم با ما بود. این بار ما یک دفعه دوم که سراغ ما آمدند، دکتر در تهران در استخاره زندگی می‌گرد و آنها وقتی دسترسی به دکتر نداشتند سراغ من می‌آمدند. بعد ۷ نفر از سازمان امنیت به آنجا آمدند. بنده را به سازمان برند و شب هم در آنجا بودیم و ساعت ۵ بعد از ظهر فردایش آمدند گفتند که هوابیما منتظر است و ما را روانه تهران کردن. رئیس سازمان امنیت مشهد «شیخان» بود. تا ساعت ۱۰ در محوطه خود سازمان پیش من نشست و گفت که: اگر ما گزارشی داده باشیم از کسی رود را بایستی نداریم، می‌گوییم که علیه شما گزارش داده‌ام و لی خدا شاهد است که ما علیه شما یک کلمه ننوشته‌ایم و بنابراین شما را از لحاظ خودتان نمی‌برند و به تعییر او، یا آغازه‌تان را گرفته‌اند و می‌خواهند شما را روپرورد کنند یا اینکه نگرفته‌اند و می‌خواهند سؤالاتی درباره ایشان از شما بکنند. در هر صورت قضیه به شما مربوط نیست و من قول می‌دهم که شما ۵ شب بیشتر در تهران نباشید که ۵ شب ما یک سال و ۱۳ روز طول کشید و از این زندان به آن زندان طی شد.

کیهان فرهنگی: چه نکات قابل توجهی با خاطراتی از آن دوران به یاد دارید؟

استاد شریعتی: در مرحله دوم زندان بسیار عصیانی و ناراحت بودم. وقتی وارد قسمت سیروونی قزل‌قلعه می‌شدیم روپروری زندان، دو تا اتاق وصل به هم بود که مرکز بازیسری‌ها و محکمات بود، من منزوخ خیلی عصیانی بودم که مرا آوردند. وقتی که وارد شدم دیدم که ۳ سرهنگ در اتاق دوم هستند و یکی از آنها از شاگردان سابق خودم است. که می‌دانستم بهایی است و گویا مدتی هم مأمور شکنجه بوده است. به هر حال آدم، نشستم و آنها در را بستند و سروانی به نام سروان پژمان، آمد آنچا نشست و سواؤالاتی کرد که مرا بیشتر عصیانی کرد. مثلاً می‌پرسید که کانون نظر حقایق را به تحریک چه کسی و با پول چه کسی و با چه مقصد سیاسی برپا کرده‌ای؟ و امثال این شوالات که من جواب ندادم، او گفت فکرها را درست بکن. باز من جواب ندادم. باز گفت که خوب فکرهاست را هنوز نکردند؟ گفتمن: چه فکری بکنم؟ پیرای شما حق و باطل و راست و دروغ که فرق نمی‌کند، گفت که شاید فرق کند. گفتمن نه معلوم نیست که فرق کند. گفت از کجا می‌فهمید؟ گفتمن: از جایی که سروکار شما باشد و امکنهاست. چون چند نفر آنچا بودند که گفتند راهی که خودش انتخاب کرده بهتر است. بعد همینطور

برای اشخاصی این اشتباہ پیش آمده بود که ادعای نبوت ندارد و نمی‌گوید که برای من و حسی یا جبرئیل آمده است، در حالیکه ادعای نبوت داشت اما و حسی را قبول نداشت و می‌گفت: «همان که عیسی مسیت و موسی هست منم هستم. منتهی معنی نبوت اینست که در قلب یک فرد القا می‌شود که برای احیای ملت‌ش قیام کند و چنین القایی در فلان جا که به مسافت می‌رفتم به قلب من شد و از آنجا شروع کردم»، نبوت را بیان می‌کند. و هر کسر اطلاع از کتابهای او دارد کمترین شک و شبههای نسبت به این ادعای او ندارد منتها نبوت را به معنی ما قبول نمود، نه اینکه بگوید من نبی نیستم.

کیهان فرهنگی: در مشهد غیر از شما چه کسانی با کسری و کسری گری مبارزه‌ای یا برخورداری داشتند؟

استاد شریعتی: با همان کمونیسم هم که همه شهر را گرفته بود برخورداری نداشتند چه برسد به کسری گری که نسبت به جریان توده‌ایها گمنام بود.



آیت الله العظمی بروجردی

کیهان فرهنگی: آیا حضرت عالی در این ایام ملبس به لباس روحانیت بودید و یا هنوز لباس روحانیت به تن نگرده بودید؟

استاد شریعتی: در سن ۱۳۲۰ آقایان روحانیون اصراری کردند که شمال‌لایس به تن کنید تا اینکه آیت الله بروجردی به مشهد مشرف شدند. در آن زمان ماهمسایه مرحوم حاج شیخ مرتضی عیدگاهی بودیم. ایشان قاصد فرستاد که آقای بروجردی می‌خواهند به اینجا بیایند خوب است که توهم بیایی. به آقای بروجردی گفتند که ماهر چه می‌گویند عبا و عمامه بگزار قبول نمی‌کند شما به ایشان بفرمایید که این کار را بکن. آقا گوشش سنگین بود، دستش را پشت گوشش گرفت، و گفت تا خودش چه بگوید. من گفتمن و الله واعظ و من بری خیلی زیاد است ولی در دبیرستان و دانشگاه کسی نیست و من فکر می‌کنم که حضورم در فرهنگ و دانشگاه و من بری خیلی زیاد است ولی در دبیرستان و دانشگاه کسی نیست و من فکر می‌کنم که حضورم در فرهنگ و دانشگاه و دبیرستانها لازمت باشد تا اینکه من عبا و عمامه بگذارم و بیایم در مسجد گوهر شاد منبر بر روم. آقافرمودند در راهی که خودش می‌رود آزادش بگذارید راهی که خودش انتخاب کرده بهتر است. بعد همینطور

که دنیا دارد مرا فریب می‌دهد و این پیشنهاد را رد کرد. در سال ۱۳۲۰ که حزب توده شروع به فعالیت شدید کرد و حتی میتینگ‌های سیار تشکیل داد، بنده قاعدتاً باید ساعات بیشتری درس می‌گرفتم. ۱۸ ساعت درس می‌دادم. ۱۲ ساعت مجانية، بدون اینکه یک شاهی بگیرم اضافه درس گرفتم برای اینکه به کلاسهای پنجش و ششم دبیرستانها و دانشسرا بررسم. البته به دانشسرا بسیار ساختم، را اضافه کردم، اول دبیرستان شاهراه را بود ویک دبیرستان بود. یک هنرستان. فردوسی و یکی هم هنرستان.

بعد، دیدم که فعالیت اینها بیشتر در دانشسراست، ساعت هم اضافه درس برای دانشسرا گرفتم که هفت‌ای دو روز به آنجا می‌رفتم. مدیر دبیران و شاگردانش که باید ششان روز آنجا می‌بودند، می‌نشستند و آنچه من می‌گفتمن می‌نوشتند. یادم می‌آید که یک مقدار از کتابهایشان را به ما هدیه کردند که وقتی ما را زاینچا گرفتند و به تهران، زندان قزل قلعه بردن. از این کتابهای اهدایی که یک مقدار ترجمه روسی بود و عکس استالین و دیگران هم رویش بود بردن آنجا دیدند که پشت آن کتابها نوشته شده بود که چون به وسیله فلانی، یعنی من، به راه راست دین برگشتم این کتابها را بعنوان یادگار به فلانی تقدیم می‌کنیم.

از دیگر فعالیتهای مادر آن زمان مبارزه با کسری گری بود کسری در بین دانشجویان دانشکده پژوهشی نفوذی کرده بود و یک روز سا دانشجویان پژوهشی را دعوت کردیم. که باید می‌خواهیم راجع به آقای کسری صحبت کنیم، متناقضات کسری را جمع کرده بودم. چون کسری تا قبل از سنه ۱۳۱۰ دو مجله منتشر می‌کرد. به نام پرچم و پیغمان و سالهای بعد ادعای نبوت می‌گزند و بقیه ماجراهای، به هر حال در آن جلسه متناقضات کسری را از روی آثارش نقل می‌کردند و برای آنها خیلی بعید بود بطوریکه چند نفرشان آمدند و طرف من نشستند و من عنین عبارات کتاب را نشان دادم. از جمله کارهایی که ایشان می‌کرد، به قول خودش می‌خواست بیا. «پاک دینی اش» زبان فارسی را هم از الفاظ غلط و بیگانه‌ای که در آن بود پاک کند. در یکی از این اصلاحات می‌گوید: این «شیرین» را گه در برای تاخ بکار می‌برند، این غلط است. باید گفت «شلپ» یعنی به آنچه که شیرینی دارد مثل شیره، مثل قند و امثال اینها باید گفت: شلپ، و شیرین را به آنچه که از شیر گرفته می‌شود باید اطلاق کرد: مانند کزه، ماست، پنیر ... این را گفته است و چندی بعد کتابی نوشته به نام دادگاه این دادگاه به اصطلاح خودش پاسخهایی است به تهمت‌هایی که به او زده شده است در آنجا می‌گوید: به من نسبت داده اند که برخی را از چند اتهام دیگر را مطرح می‌کند که برخی را تایید و برخی را رد می‌کند و بعد می‌گوید: از این شیرین تر قضیه سرهنگ کشتن که این شیرین یعنی چه؟ است. بعد به دانشجویان گفتمن که این شیرین یعنی چه؟ یعنی ماست تر؟ یعنی پنیر تر؟ و امثال این متناقضات که خودش زیاد گرفتارش بود. جای دیگر تحت عنوان، نه هر چه می‌توان کرد باید کرد، توضیح داده است که ممکن است که من ادعای پیغمبری یا امامت کنم و جمعی بی خبر هم به من بگروند. ولی آیا من باید چنین کاری کنم؟ نه، این شایسته نیست، برای اینکه این خاص کسانی است که دارای سقامات عالیه هستند، و دارای نبوت و امامت هستند. اما بعد از ۲ یا ۸ سال ادعای نبوت ظاهر شد و گفت: به من گفته‌اند که چرا خود اسلام را اصلاح نمی‌کنم؟ گفته‌اند که چرا خود اسلام را دوباره زنده کرد. بنابراین به، پاک دینی، باید گویید که پاک دینی زایدۀ اسلام است چنانکه اسلام زایدۀ دین حنفی است. منتهی وحی را قبول نداشت و

علائمی روی پیشانی و صورت و امثال اینها وجود دارد که آدمی بطور تقریب می‌تواند بهم می‌تواند بفهمد که سن طرف چقدر است. با اختلاف ۲، ۳، ۴ سال همانه ۱۵، ۱۶، ۱۷ سال و آن وقت شما در امری که کاملاً نشانه‌های روشون دارد این گونه اشتباه می‌کنید، چطور در باره سرنوشت ما قضاوتن می‌کنید؟ او گفت: بنا بود باهم آشتبایم. فتم: صحبت آشتبایم

و غیر آشنا نیست صحبت سن است که شما چنین اشتباهی کردید و من خواستم شما را متوجه کنم که اشتباه می کنید پذیرم، مفصل است. همه را می بردند یک ربع یا ۲۰ دقیقه سؤالاتی سرسری می کردند و بعد مرخص می کردند. اما سؤالاتی که از من شد در حدود ۳ ساعت طول کشید که من با این سرهنگ دست به گربان شدم و برگشتم نگاه کردن ندایدم آنها یکی که در بیرون هستند و گشت می زنند، در جلوی در اتاق جمع شده‌اند و به رفتار ما، با این جناب سرهنگ نگاه می کنند.

حاج شیخ محمود شریستی: رفتار زندانیان سیاسی و زندانیان با شما چطور بود؟

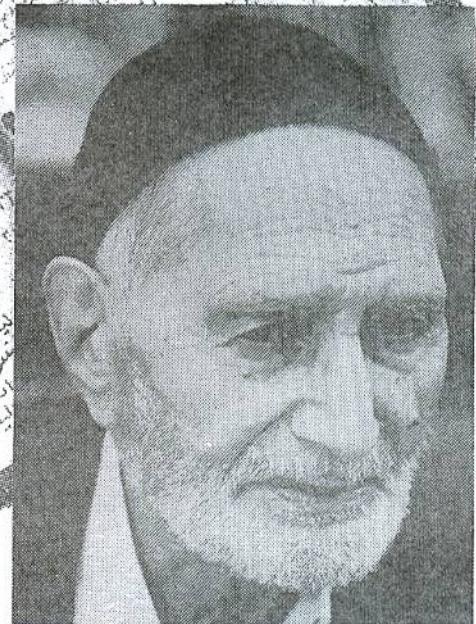
استاد شریعتی: یک سرگرد زمانی بود که بعد از پرون آمدن ما از زندان سرهنگ شد، و بعد هم کشته شد. او نسبت به ما یک حسد شدیدی پیدا کرده بود و علتش این بود که به قول آقای غلامرضا قدسی- که چندین ماه با هم بودیم- آقایی که در زمان حزب دموکرات آذربایجان گرفتندش و چندین سال است که در زندانهای مختلف بوده- گفته است: والله من هیچ زندانی بی ندیده ام که به اندازه شریعتی در نظر زندانیها محترم و عزیز باشد. نتیجه این بود که این آقای سرگرد زمانی که بعد شد سرهنگ زمانی نسبت به حسن

عجبیگی می‌ورزید و این اواخر دائمًا در پی این بود که برای ما زحمت درست کند. برای نمودن این مثال را می‌آورم: معمولاً وقتی برای بچه‌ها چیزی می‌آوردند باید خودشان می‌رفتند و جنسی را که برایشان آورده بودند می‌گرفتند، حتی مرحوم لاهوتی - که خدایش بیامزرسد - اگر جنسی برایش مرسید و پسرش می‌رفت آن را بگیرد، می‌گفتند: فقط حسن لاهوتی باید بیاید و اینها را بگیرد. ولی اجتناس ما را می‌دادند. هر فردی که از اتاق ما می‌رفت، حتی از اتاق مجاورمان می‌رفت، جنسی را که برای ما آورده بودند به او تحویل می‌دادند. بعد می‌آمدند که برای شما این قدر میوه آورده‌اند و یا لباسی را شسته و اتوکرده آورده‌انداز امثال اینها. از جمله گفتند که برای شما عسل آورده‌اند و ما آن را روی یخچال گذاشتیم. گفتم: کار خیلی خوبی کردید. این گذشت و اول غروب شد، دیدم که در جهداری آمد جلوی اتاق ما ایستاد و گفت که شریعتی کیست؟ گفتم: منم. گفت: آقای رئیس با شما کار دارد. من گفتم خدا به خیر کند. آقای قدسی گفت: مثل اینکه بین مأمورین خودشان اختلافی افتاده و مصطفی خاهنده از شما تحقیق کنند.

گفتم: نه، اگر من او را می‌شناسم می‌دانم که هیچکدام از این حرفها نیست. پا شدم و راه افتادم به طرف اتاق آقای رئیس که پایین بود. ما بالا بودیم چون که ۲ بند بود و بند ۳ بالا بود که آنرا آلمانها ساخته بودند و بند ۴ بالا بود که تازه ساخته شده بود و سارا آنجا برده بودند. من بالا رفتم، همیشه رسم بر این بود که حتی اگر دکتر هم می‌رفتیم، چون دکتر هم حق ندانش در تنهایی به یک زندانی نسخه بددهد، باید صبر می‌کرد یک درجهداری یا سروانی انجا می‌آمد و می‌نشست و دکتر روبروی او نسخه را می‌داد. وقتی من

تصویری از
صفحات آغازین
و پایانی
نیوجبلگاه استاد
که فهرست اهم
خطبه‌های حفظ شده
توسط ایشان را
دربردارد.

گفت: عجب، عجب! گفتم، بله. آن سرهنگ دیگر بازیوش را گرفت و برد آن گوش و سرپرگوشی کردند و از آنجا که بر گشت لحنش عوض شد. گفت که بهه آقای شریعتی حق دارند. خیال می کنند که ما از مبارزات مردانه بیست ساله علمی او اطلاع نداریم نه آقا! ما اطلاع داریم و شما را هم بعنوان کمونیست اینجا نباورده‌ایم، چون بر دیوار قزل قلعه نوشته شده بود لعن特 بر کمونیست، و چون جانداشتیم شما را به اینجا آورده‌یم. گفتم: حالا به هر جهتی که آورده‌اید. گفت: که انسان به یک سن معینی که هی رسد دیگر حالت پچگی پیدا می کند. بعد رو کرد به سرهنگ دیگر و گفت دیده‌اید وقتی که بیچ تلویزیون یا رادیو را باز می کنید اگر موسیقی داشته باشد پچه‌ها به رقص می آیند، دکتر مصدق هم وقتی می شنید یا مرگ یا مصدق زیر پتو به رقص می آمد. و از من پرسید سن شما چقدر است؟ گفتم: حالا به نظر جناب سرهنگ چقدر باید باشد؟ گفت: به نظر من در حدود ۶۴-۶۵ سال گفتم: من قیدی نذارم به اینکه بگوییم سنم کم است چون نمی خواهم داماد بشوم! ولی بحث اینجاست که شما در سن من حداقل ۱۰ سال اشتباه می کنید و من ۵۱ سال دارم و شما می گویید ۶۴-۶۵ سال برای سن یک



دزدیده‌اند، حالا یک مرتبه نمی‌توانید بفهمید که با اشخاصی که از دروغ پرهیز دارند سروکار دارید. گفت نه ما قول می‌دهیم به شما که حق و باطل و راست و دروغ را تشخیص بدهیم. دو مرتبه سؤالاتی تکرار کرد و من شروع کردم به پرخاش کردن به این سروان. در باز شد و ۲ سرهنگ غیر از آن که شاگرد ما بود، و پشت میز نشسته بود وارد شدند یکی شاز: قد بلندی داشت و تسبیح صدفی هم در دست داشت رو کرد به سروانی که از: م: مانسون: که ده گاه: که: همچ: فوج: است: که: هم: ندی:

سروان گفت: بی جهت خود را عصبانی نشان می دهد.
سرهنج گفت: این مجرمین خیال می کنند اگر خود را
عصبانی نشان بدھند می توانند از زیر یار مجازات فرار
کنند. بعد آمد به طرف من و گفت: آیا تو می دانی که
مجازات حرفهای تو اعدام است؟ گفتم پس چرا اعدام
نمی کنید؟ اگر بکنیم چه می شود؟ گفتم: هیچ، کرده اید
و می کنید و خواهید کرد، چون در این سملکت باید
دین جلوی شما را بگیرد، که فعل ادبی در کار نیست،
یا قانونی باید دست شما را بگیرد، که قانونی هم
نیست. بنابراین شما از این جنایات کرده اید و می کنید
و برای من هم اجرا بکنید و مرآ از شر امثال خودتان
تحات بدهید.

یخچال گذاشته بودیم، دیدیم.

کیهان فرهنگی: استاد اشاراتی در مورد نسب و وضعیت خانوادگی خودشان و خاندان محترم شریعتی داشتند اما به اختصار و اجمال گذشتند. از آقای شیخ محمود شریعتی خواهش می‌کنیم به شرح بیشتری پیرامون این مسائل بخصوص و وضعیت معیشت و همچنین بر جستگی‌های اخلاقی مرحوم آخوند ملا قربانعلی و علامه بهمن آبادی پیردازند.

شيخ محمود شريعתי: بايد قدری به عقب بر گردیدم. راجع به نقل زندگینامه مرحوم آخوند ملا را بانعلی معروف به آخوند حکیم بايد عرض کنم که ایشان از یک خانواده روحانی بودند. پدرشان ملاهادی بهمن آبادی و پدر او بازملا ماهدهی بهمن آبادی بوده است. آخوند حکیم داییی داشته است به نام علامه بهمن آبادی که مردی بسیار دانشمند بوده و نقل شده



غلامرضا قدسی خراسانی

است که ایشان در زمان ناصرالدین شاه در همین مدرسه سپهسالار قدیم تدریس می‌کرده است. اما آن روح انزوا و گریز از جامعه که تقریباً در خاندان شریعتی هست ایشان را به همان بهمن آباد که قصبه‌ای است نزدیک می‌بناند. م. کشد.

پس از درگذشت علامه بهمن آبادی، آخوند که در
بخارا و نجف و سیزووار و مشهد تحصیلاتشان را بیان
رسانده‌اند، برای شرکت در مراسم تعزیه علامه
بهمن آبادی وارد بهمن آباد می‌شوند، مزینان در آن
زمینه ایشان روح ایشان داشتند.

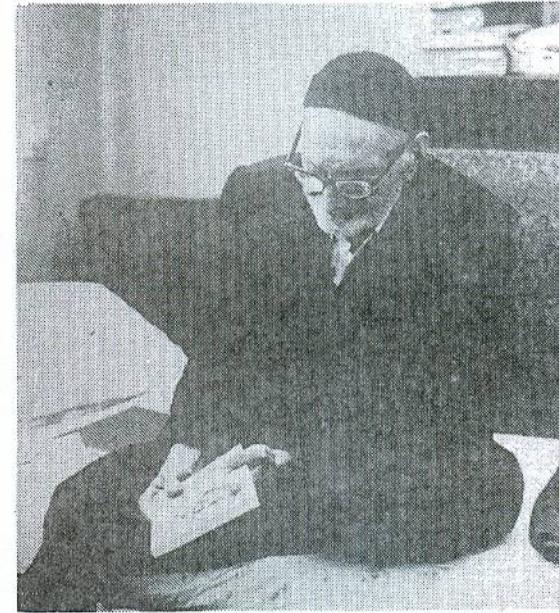
می کردند، توب را نگه می داشتند و وقتی من دد
می شدم، آنها بازیشان را ادامه می دادند. و آقای رئیس

این صحنه را از پشت بام نظاره می کرد و بعد خودش
می آمد پائین کنار میدان بازی، اما آنها مشغول توب
بازیشان بودند و انگار نه انگار که آقای رئیس آمده، این
بود که حسادت می کرد. در قضیه عسل به او گفت:
آقای رئیس یک مطلبی هست. گفت: چیست؟ گفت:
شما می خواهید شخصیت هر فردی را بشکنید و از این
کار لذت میرید، گفت: من؟ گفتم: غیر از من و شما
که دیگر طرف خطابی نیست. گفت: خلی خوب حالا
به تو می گویم و شروع کرد با مشت محکم به کوبیدن
میزش و یکی دو نفر دویدند و آمدند، آنها گفت: این
را بپرید بند یک بند یک جای بدی بود، از قرطنه که
آمده بودیم بیرون در حدود ۱۶ روز آنچه بود، این بند
اتاقهای کوچکی داشت و پنجره هایش هم تاریک بود و
بخصوص که پشت آن هم اتاق ملاقات را ساخته بودند و
بنجرهایش را هم با رنگ سیاه کرده بودند تا سبادا
کس، داخل، اتاق، را نگاه کند.

در هر صورت، ما را به بندیک بردند، ما رفتم و آنجا و روی یک صندلی نشستیم تا وقتی که کلیدی سپاروئند و در را باز کنند و ما را به داخل ببرند. بعد، او آمد مخصوصاً از جلوی من عبور کرد و من صورت را بیرگرداندم به طرف دیگر و سیگارم را آتش زدم. او رفت به داخل اتاق افسرها و دو مرتبه از آنجا آمد بپرون و باز ز جلوی من عبور کرد و باز من رویم را از طرف دیگر گرداندم و ابادان کشید که حمیدی، حمیدزاده! دونفر بودند که یکی افسر بود و دیگری درجهدار که هم تام بودند و هردو آدمهای رذلی هم بودند بخصوص آن درجهدار، او را صدا زد. دوید آمد جلو و گفت: بهله فربان؟ گفت: بگو باز دور او را در بند یک نگیرند. گفت: چشم، چشم و این قضیه به عکس شد. در را که باز کرد به زندانی‌ها گفت: یک زندانی می‌آید تو و هیچکس نباید با او تعاس پمگرد. سلام و علیک نکنید و چنین نکنید و چنان نکنید و غیره. من تا آمدم نشستم رفایی آمدند و دور ما گرفتند و هرچه من گفتم: آقا ین کار را نکنید خواهش می‌کنم شفیر ببرید، گفتند که چکار می‌کنند؟ می‌زنند دیگر، خوب بزنند چرا شما ین همه ملاحظه دارید؟ در هر صورت از دور ما نرفتند تا نزدیک غروب، آنها گفتند که حالا وقت نماز است و بفرمایید نماز بخوانید و یک لقمه نانی هم بخورید و بعد بروید سراجیاتان و بحوابید. چون ما را روی تخت چا داده بودند و یک سرکار ستوانی بود از افسران زندان، سسد بنگاه، و شیف. بد. اب: افس سایک نف دریگ

برموده و سریعی بود. این اسرار ب یک مرد پیر
آمد و من داشتم می رفت دستشویی گفت: شما چرا
بنجایید؟ گفتم: من خطای کردم و نفهمیدم، و آقای
رئیس هم عصانی شد. گفت: چه خطای؟ گفت:
شیشه عسل را روی بخشال گذاشت. گفت: شوخی
می کنید؟ گفت: مگر من اهل شوختی ام؟ گفت: راسته
می گویید؟ گفت: بله. سرکار استوان گفت، عجب مرد
خوبیت و پلشی است، گفت: جایت کجاست؟ گفت: روی
تخت با تعجب فوق العاده پرسید روی تخت؟ گفت بله، او
رفت و بجهها به ما گفتند که این افسر پرسخیلی خوبی
است به او بگویید که جایتان را عوض کند. گفتمن که
به خاطر جایم از او خواهش نمی کنم. در این بین دیدم
که خود او در صدد انجام این کار بوده است. آمد و
بجهها دورش را گرفتند و گفتند: جای فلانی خوب
نیست. گفت: بهترین اساقنان کدام است؟ گفتند.
آنچاست، گفت: بپریدش آنجا و به این ترتیب ما را به
بهترین اتفاقی که در آن بند بود بردند. ۳۰ روز هم آنچا
بودیم ولی باز سر و صدا زیاد بود برای اینکه به اتفاق
ملاقات وصل بود. باز فردای آن روز یک افسر دیگری
آمد و پرسید حالا که جایتان خوب است؟ گفت به
نسبت اولی بله ولی سر و صدا مرا اذیت می کند.
دوم رتبه ما را بردند به آن بند روپو که بند جداگانه ای

وارد می شدم او یک نیم خیزی برای ما بلند می شد ولی
آن روز به محض اینکه من وارد شدم هنوز قدم اول را
داخل اتاق نگذاشته بودم، گفت: عسلت کجاست؟ من
خندیدم که این دیگر چه سؤالی است. گفتم: می گویند
عسل من روی یخچال است. بر گشتن دیدم که همان
در جهادی که دنبال من آمده عسل من را برداشته و
دست اوست. گفتم عسل من همین است و هر چه
می خواهید با آن بکنید. گفت: چرا عسلت را روی
یخچال گذاشتی؟ گفتم جایی نبود، کجا بگذارم؟ گفت
چرا بالای سرت نگذاشتی؟ گفتم بالای سر من اولاً جا
نیست، تانیا همه جا را آلوده می کند. عسل را در جای
تنگی که ما داریم نمی شود گذاشت مگر چه اشکالی
دارد؟ گفت، نه، نه یک چیز دیگر است. گفتم: بفرمایید
ببینم چه چیز دیگری است؟ گفت. تو به اینها عسل
می دهی تا به تو احترام بگذارند. گفتم: آقا یک کیلو
عسل بنده در مقابل نفر زندانی بند ۲ و ۳ به هر
نفری چقدر می رسد که من عسل بدهم به اینها تا به من
احترام بگذارند؛ این فرمایشات چیست آقای رئیس؟!
قبیح است از شما! اینها مقامشان بالاتر از این
حرفهایست که به خاطر عسل به من احترام کنند. گفت



اصلًا تو در این زندان بت شده‌ای. گفتم: خیلی خوب، من که نگفتم مرا بپرسنند شما هم که رئیس مقتدری هستید، به این پیت پرست‌ها بفرمایید که بمنه را نپرسنند، بعد گفتم: افرادی حاضرند که یک خیک عسل بدنه‌ند تا سلامشان کنند، اما نمی‌کنند. آن وقت چطور با یک کیلو عسل بنده، ۳۶۰ نفر به من احترام می‌کنند؛ مقصودم خود او بود. برای اینکه بجهه‌ها تعهد داشتند و به همدیگر می‌سپردند که کسی جلوی او پا نشود. جلوی او که رئیس زندان بود پا نمی‌شدند. اما بر عکس به ما احترام می‌گذاشتند، از جمله آقای قدسی و آقای الهوتی و دیگر رفقا گاهی در گوشة حیاط تشکی پهنه می‌کردند و یک بخاری علاءالدین و یک قوری چای بر پا می‌کردند که هر وقت می‌خواستم چای به من می‌دادند. چون من از چای زندان از همان روز اول نخوردم و سردد گرفتم از اینکه چای نخوردم و رفقا یک علاءالدین تهیه کردند و یک قوری خریدند و یک بسته چای جهان و مقداری هم قند. اینها را همه از فروشگاه زندان گرفتند و هر وقت می‌خواستم با پول خودم چای درست می‌کردند و وقتی که مَا می‌آمدیم که از حیاط عبور کنیم و برویم ان طرف و روی تشک پیش دوستان بشنیم، بجهه‌ها که توب بازی

چون واقعاً محدوده آن روستاها و آن محل برای ایشان کم بود و هیچ مناسبی با شخصیت ایشان نداشت، و در همین مشهد درس ایشان خیلی پر رونق تر از استاد دیگر آن زمان بوده است.

بعد از مردمتی برادر دیگر شان به نام آقامیرزا محمد شریعتی به ایشان ملحق می شود و بعد برادر سوم که استاد شریعتی باشند، ایشان هم از مردمین هجرت می کنند و در جمیع دور برادر دیگر در مدرسه فاضل خبان به تحصیل اشنان ادامه می دهند متنهی چیر زمان طروی بود که پدرمن به ده کشانیده شد و زمانی هم که می خواستند برگردند مردم مانع شدند، و ایشان هم در مردمینان ماند. استاد شریعتی هم در مشهد اقامت کردند و برای امرار معاف، در مدرسه شرافت درس می دادند و کم کم در بیرونیان درس دادند و بعد در داشنگاه، و این همزمان است با سالهای ۱۳۲۳، ۱۳۳۲، یعنی زمان مبارزات مصدق که ایشان در همه جهات حضور داشتند، تاسenne ۱۳۵۰، در این فاصله طولانی کتابهایی که ایشان نوشته است، یا تفاسیری که ایشان نوشته است. به حق نمونه است چه تفسیر نوین و یا

کتاب و حکایت و نبوت و کتاب خلافت و ولایت که بحق در همین موضوع نمونه است و مادران مجموعه فرقه نمی بینیم که تجلیل هایی که از این کتاب شده توضیح دهیم و یا کتاب فایده و لزوم دین که چقدر دانشمندان از این کتابها تجلیل کردند و همه اطلاع دارند اما نکته این است که همه این مشکلات با تحمل فقر هماره بوده و همانطور که مرحوم دکتر اشاره می کرد و می گفت، وقتی مرا گرفته بودند وزیر علوم به من می گفت که ترا از اداره اخراج می کنند، تو مردم عائله مندی هستی، خرج داری، احتیاج به پول داری و دکتر در جواب وزیر علوم که ایشان را با خراج از اداره تهدید می کرد، می گوید: من به حقوق دولت نیازی ندارم، و با ثروت پدرم زندگی می کنم، او می پرسد مگر بدرت چه ثروتی داشته که تو با آن می خواهی زندگی کنی؟ دکتر می گوید: فقر، و این واقعاً وضع معیشت این خانواده و وضع زندگی آنها بوده و یا مرحوم آقاشیخ محمود که پدر بزرگ ما باشد مردی بوده که یک بلوک زیر نفوذ ایشان بود، یعنی روستایی تا شاعع ۶ فرسخ یا ۸ فرسخ همه به مزینان مراجعت داشته اند. معذالک در این رابطه هیچ چیزی از کسی نگرفته و هیچ کمکی از کسی نخواسته که حتی آقا بی بی (مادر استاد) وقتی که ما جوان بودیم و می خواستیم به مشهد بیاییم، برای ما صحبت می کرد و خطاب به ما می گفت: مادر، این لباس رنچ و مصایب خیلی دارد، تا جایی که من و آقا بزرگت یک ماه مبارک رمضان را چون قادر به خرید مقداری گوشت نبودیم با آب و ماست یا به اصطلاح اسرور آب دوغ سر کردیم. او اهل دروغ نبود سیده علیهای بود که مورد احترام زن و مرد مزینان بود تا آنجا که صبح های

برلند فرمی
بلند فرمی

محمد تقی شریعتی

خلافت و ولایت
از نظر فران و سنت

نقاہت ۱۰۰ رکعت نماز را می خوانده اند و دیگران هم ایشان اقتدا می کرده اند. پس سومشان مرحوم آقاشیخ حسن است که پدر آقاشیخ عبدالکریم می باشد که مردی اهل منبر و اهل نماز جماعت بود، و برادر کوچکشان آقاشیخ حسین بود، که از ایشان فرزندی نمانده است.

از مرحوم آقا شیخ محمود ۳ پسر به جای مانده، اول آقا شیخ قربانعلی که برادر استاد شریعتی و پدرمن هستند. ایشان درسن ۱۴ سالگی عازم مشهد می شوند و مدتی ها در مشهد، در مدرسه فاضل خان به اصطلاح چنان گل می کنند که حتی خودشان بعنوان یک مدرس تدریس می کردند و اوقتاً همانطور که مرحوم دکتر از ایشان بعنوان ادبی و فیلسوف یادمی کرد در ادب و فقه و اصول و منطق و حکمت و علوم دیگر در مرتبه اول بود. یعنی وقتی ایشان وارد سبزوار می شد کسی از علمای طراز اول نبود که با ایشان معارضه بکند، و راجع به وضع اخلاقی ایشان هم بسیار نقل کرده اند.

اما آنچه که ایشان را به ده کشانید، جریان مسجد گوهر شاد بود که در زمان رضاخان پیش آمد و عدهای کشته شدند و ایشان به ناجا به مزینان هجرت کردند. تا بعد وقتی اوضاع و احوال آرام شد، مجدداً باز گردند.

ملامه‌ی بهمن آبادی

۷
ملاهادی بهمن آبادی

۸

ملاهادی بهمن آبادی . . . رائی آخوند ملارقیانعلی بهمن آبادی (آخوند حکیم)

(جد استاد محمد تقی شریعتی)

از شاگردان برجهسته و معاصران حاج ملاهادی حکیم سبزواری

۹
آقای شیخ محمود (پدر استاد شریعتی)

روحانی زاهد پرهیزکار بلوک مزینان

کبه سلمان زمان

معروف بوده است.

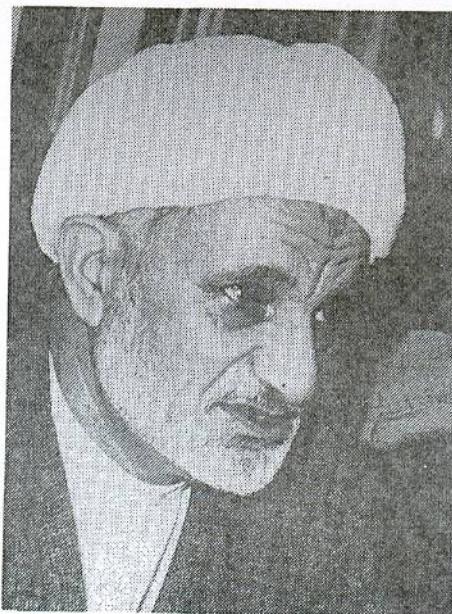
۱۰
آقای شیخ قربانعلی شریعتی

مدرس فاضل، ادبی و

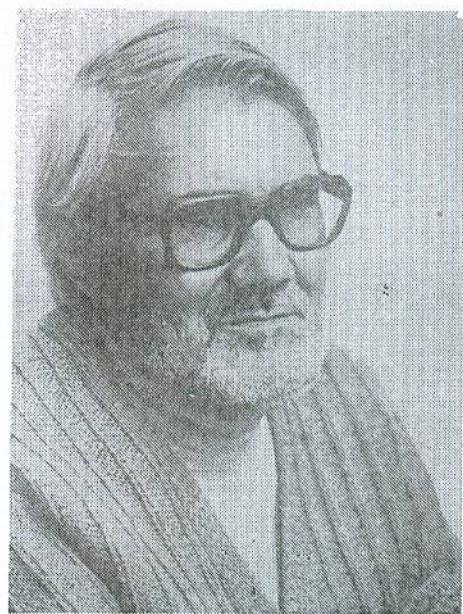
فلسفه دان

۱۱
آقای شیخ محمود شریعتی

روحانی محلی مزینان



آقاشیخ محمود شریعتی



آقاشیخ عبدالکریم شریعتی

می سازند که در حدود ۱۶۰۱۵ حجره دارد و این مدرسه علمی ساخته می شود و فرخون حاج آقامیرزا ابراهیم غرب منزلش را هم برای تکمیل مدرسه، به مدرسه و اگذاری کنند که الان کتابخانه مرحوم دکتر شریعتی در همان مدرسه قرار دارد و به این وسیله، ایشان را تشویق می کنند که در مزینان بمانند و عده ای از اطراف و روستاهای دیگر می آیند و مرحوم آقامیرزا ابراهیم شریعتمدار این مدرسه را با همیاری مردم و حاج آقا محمد که نایاب‌الحکومه مترشح وقت بوده می سازند و ۲۰ سهم آب افضل آباد و ۶ سهم آب غنی آباد و مقداری آب محسن آباد را وقف این مدرسه می کنند، که این موقوفات در اصلاحات ارضی رژیم گذشته به فروش رفت، اما قرار است که حالا برگردانده شود. مرحوم آخوند در آنجا مشغول تدریس می شوند و به اصطلاح در مزینان ساکن می شوند.

مرحوم آخونددارای ۴ پسر بودند به ترتیب مرحوم آقا شیخ محمود که پدر استاد شریعتی هستند. مرحوم آقا شیخ احمد که می گویند سلمان زمانش بوده و اورابه سلمان تعییر می کنند. وی مردی بسیار زاهد، پرهیزگار، منقی و اهل عبادت، اهل زهد و خیلی نحیف و لا عر بوده ولی در شباهی قدر و شباهی ماهر مضان با همه ضعف

خانواده‌ام می‌شدند و می‌گفتند می‌کشیم، می‌زنیم، چنین می‌کنیم و چنان می‌کنیم، و آن وقتی که کانون نشر حقایق بطور دوره‌ای بود و هنوز جایی نداشت و مستقل نشده بود یعنی قبل از سال ۱۳۲۳ وقتی به طرف منزل می‌آمدم، ۴، ۵ نفر با مستورسیکلت و دوچرخه اطراف من را می‌گرفتند و به منزل می‌رساندند. من که وارد منزل می‌شدم آنها بر می‌گشتند. وضعیت اینطور بود که آنها می‌خواستند همان داستان دموکرات آذربایجان را در خراسان تجدید بکنند که البته شاید یکی از عوامل عده‌اش که مانع فعالیت توده‌ای‌ها در خراسان شده شاید همین فعالیتها و اقدامات بود.

کیهان فرهنگی: حتی شنیده‌ایم که همان یک رتبه دبیری حضرت عالی را هم مرحوم بهار اقدام کرده بودند.

استاد شریعتی: شاید.

کیهان فرهنگی: در چه سالی این کانون نشر حقایق اسلامی تأسیس شد و آغاز به فعالیت کرد؟

استاد شریعتی: کانون تقریباً از سال ۱۳۲۰ شروع شد ولی در منزل آقای طاهر احمدزاده‌ای اینکه سالن بزرگی داشتند و چندین اتاق هم به سالن متصل بود ولی باز کفای جمعیت را نمی‌کرد. این بود که من در یکی از سخنرانی‌هایم گفتم که اگر این روش تبلیغ را می‌پسندید، جایی تهیه کنید. آمدند این محلی که ثابت این اواخر هم دایر بود اجاره کردند.

کیهان فرهنگی: برنامه‌های تبلیغی شما در آن سالها چه بود و فعالیت کانون نشر حقایق اسلامی چگونه بود؟

استاد شریعتی: در کانون نشر حقایق اسلامی، یک شب تفسیر داشتم، یک شب هم در هفته سخنرانی. یعنی شبهای جمعه را تفسیر می‌گرفتم و شبهای شنبه را سخنرانی می‌کردم. البته یک جلسه‌ای هم در وسط هفته بود، برای علاقمندان مبارزه با کمونیسم. ۱۷ نفر یا ۱۸ نفر از دیلمه‌ها و لیسانسی‌ها را انتخاب کرده بودم، و به آنها مقداری مسند و فلسفه و همچنین مباحث کمونیستی را درس می‌دادم و اگر اشکالاتی به ذهن آنها می‌آمد بطرف می‌کردم و آنها را آماده می‌کردم، یعنی در هفته ۳ شب وقف کانون بودم. یک شب برای تفسیر، یک شب برای سخنرانی، یک شب هم برای تدریس این عدد شخص.

اما دیگر مانع ادامه کار شدن و ممانعتشان هم از اینجا شروع شد که من به جوانها می‌گفتم: اینکه شما با پالتوی پوست کنار خیابان می‌ایستید و دسته‌یاتان را توی جیتان می‌کنید و به اشخاصی که به سینه لخت خود می‌زنند و عزاداری می‌کنند، آنها را مسخره می‌کنید، اینها کاری که می‌کنند براساس احساسات مذهبی‌شان است. این قابل طعن و تمسخر نیست این قابل تقدیر است. شما اگر این روش را نمی‌پسندید، یک روشنی انتخاب بکنید که آن عقلایی باشد. چون من از اولین شعبی که سخنرانی ام را در اوول ماه محرم شروع کردم، گفتم به هدف ابا عبدالله(ع) توجه کنید. بگینید که سید الشهداء روی چه هدفی قیام کرد. آن وقت به تاریخ گذشته بسر می‌گشتم و اختلاف بین بسی هاشم و بسی امیه را می‌گفتم، آنگاه می‌رسید به حضرت امیر(ع) و معاویه و بعد به حضرت امام حسن(ع) و معاویه و قضیه صلح را که به حضرت تحمل شد تا نوبت به سید الشهداء می‌رسید و بزید که حضرت در برابر او قیام کردن. می‌گفتم: شما

تربيت شد و در اندک زمانی از چهره‌های بسيار سرشناس و مشهور و مورد احترام فرهنگ خراسان گردید. استاد شریعتی از یک خانواده‌ایصیل و روحانی و دانشمند خراسان است و ایمان و ايمان و اعتقاد عميق به قرآن در اعماق روحش خانه کرده است. نمی‌توانست به تعليم و تربیت جوانان بسنه کند، آتششی در دل داشت که او را آرام نمی‌گذاشت. در تحولات و پس از شهریور ۲۰ که تبلیغات ضد اسلامی و ضد خدایی در سطح فرهنگیان و دانشجویان و دانشآموزان اوج گرفت، استاد شریعتی یک تنه در خراسان بپا خاست و جهادی که احساس می‌کرد بر عهده اوست، آغاز کرد.^{۱۵}

استاد شریعتی: حقیقتاً یک تنه، خدا می‌داند! حتی اینها که قبل... بودند همه رفتن در حزب توده و ثبت نام کردند. چه آنهایی که باطنًا هم به کمونیسم معتقد بودند و به آن گرویده بودند و چه آنهایی که فقط ظاهر می‌کردند تا از مزایای آن استفاده کنند و عرض کردم که چه مزایایی بود. و در مقابل من که تسلیم نشدم، شروع کردند به حمله کردن. از جمله یکی روزنامه را منتشری. و دیگری گویا روزنامه اردبیلهشت بود اما دقیقاً یقین ندارم، اما اولی را مطمئن هستم که روزنامه راستی بود، در هر دو روزنامه، همه روزه من حمله می‌کردند، بد می‌گفتند و فحشت می‌دادند و بعد هم می‌آمدند در مجلس ما در وسط صحبت من یکی از آن کنار داد می‌کشید و فحشت می‌دادند و بعد از هنگام گفتی بهم اولاً که دیگر عمری از ما گذشته است و ما عمرمان وقف خدمت به مردم بوده و هیچ وقت چشمداشته بی مردم نداشته‌ایم. اما راجع به شما، اگر شما بجهات خوب و شایسته‌ای باشید، که خداوند شما را واگذار نخواهد کرد، و اگر فرزندان خدای ناخواسته ناخلفی باشید هیچگاه من حاضر نیست به افراد ناخلف کمک و عاضدتی کرده باشم.

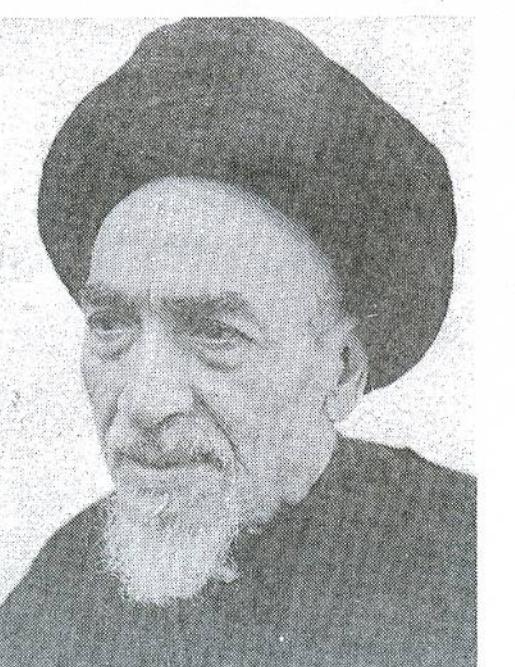
ایشان را آخوند حکیم هم می‌گفتند. چون علاوه بر مقامات علوم دینی، مردم اگر بیماری و یا مشکلاتی از نظر درمانی و بهداشت هم داشتند، ایشان با آگاهی از طب قدیم آنها را معالجه می‌کردند.

استاد شریعتی: در آن زمان، حکمت یعنی فلسفه به اصطلاح امروز باطب، تقریباً مخلوط بود، یعنی کسی که فلسفه می‌خواند طب هم می‌خواند. این معمول آن زمان بود، این بود که آن مرحوم علاوه براینکه فلسفه را نزد مرحوم حاج ملاهادی سیزوواری که خاتم الفلاسفه لقب گرفت می‌خوانند، قدری هم تحصیل طب کردند، که وقتی به دهات می‌آیند آنچه مردم را معالجه کنند. من نمی‌دانم اینکه به آقایان عرض کردم شما در مقدمه خلافت و ولایت چاپ‌های اول و دوم را مراجعه بفرمایید، مراجعه کردید یا نه؟

کیهان فرهنگی: بله استاد. این خلافت و ولایت چاپ دوم است که الان اینجاست و مقدمه و چاپ اول را هم که به قلم استاد شهید مطهری است رونویس کرده‌ایم، اگر اجازه بدیهید قسمتی از آن را بخوانیم و **حضرت عالی لطف کنید و توضیحاتی بفرمایید.**

استاد شریعتی: مانع ندارد.

کیهان فرهنگی: «اکثریت مردم خراسان و همه فضلا ایران استاد محمد تقی شریعتی را می‌شناسند و لااقل ناچش را شنیده‌اند. این مرد محقق فاضل، از تربیت یافتگان حوزه علمیه خراسان است. پس از دوران تحصیل در مشهد مقدس وارد رشته تعلیم و



آیت‌الله العظمی میلانی

چند کلمه‌ای صحبت کنید. این دو بزرگوار اصرار و تأکید کردند و من مجبور شدم که قبول کنم. از آن گوشه کانون تا جایی که در وسط صندلی قرار داده بودند، من همینطور که سرم را پائین انداخته بودم فکر کردم که چه بگوییم که مناسب با مجلس باشد. این آیه به نظرم آمد: «بِالْيَهَا النَّبِيُّ أَنَا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَ مُبَشِّرًا وَ نَذِيرًا وَ دَاعِيًّا إِلَى اللَّهِ بِذَنْهِ وَ سَرَاجًا مُنِيرًا». این آیه را عنوان کردم و مدت یکساعت درباره آیه توضیح دادم که خلاصه آن اینست که:

شاهدیعنی چه، مبشر و نذیر معلوم، داعیا الى الله معلوم، سراج و منیر. اول العلماء سراج الامة، بعد هم درست است که آقایان و عاظ هم در محضر علماء تربیت می‌شوند و درس می‌آموزند ولی بشارت و انذار که با توده مردم سروکار دارد، کار آقایان مبلغین است، نه کار علماء چون آقایان علماء با مردم سروکار ندارند، اینها با علماء سروکار دارند و با حوزه‌های درسشان، بنابراین شاهد را مقندا می‌توانیم معنی کنیم و بشارت و انذار و ظیفه مبلغین است که مردم را مژده می‌دهند به کارنیک و انذار می‌کنند از کارهای خلاف و داعیا الى الله و دعوت به سوی خدا هم از توده مردم به وسیله آقایان مبلغین می‌شود. می‌ماند سراج منیر و شاهد. اگر این مبلغ عالم هم باشد آن وقعت مسلم است که این شاهد خواهد بود والعلماء سراج الامة هم در باره‌شان مصدق اپیدا خواهد کرد که علماء چراغ امت هستند و آقایان اگر عالم هیچ‌باشند علاوه بر صفت انذار و تبشير و دعوت الى الله و امثال اینها، شاهد و سراج منیر هم هستند. بنابراین کسی که تمام این صفات را داشته باشد عالم است. اول بحث کردم در اینکه این صفات از پیغمبر (ص) به علی (ع) منتقل شده و از حضرت علی (ع) به سایر ائمه و از ائمه در غیبت کبری به علما. اینگونه مطالب را گفتیم. آقا سید اسماعیلی بود که از دوستان ما بشمار می‌رفت و خودش در مدرسه نواب درس می‌خواند و همان وقت هم واعظی خوش‌بیان بود. بعدها او از تهران آمد و گفت بشمارتی دارم، گفت: چیست؟ گفت که «آقایان و عاظ برجسته تهران دورهم گردآمدند و هر کس یک منبر بر جسته‌ای رفته بود آنجا نقل می‌کرد. من وقتی که به اتفاق آقای بهمنی به مکه مشرف شدم آنجا ۲ تا منبر رفته بودم که آنها را نقل کردم. آقای فلسفی ۲ تا منبر در پاکستان رفته بودند که آنها را نقل کردند و آقایان دیگر هم هر کدام به نوبه خود یک منبر بر جسته‌ای را یاد کردند».

یک دفعه آقای فلسفی گفت: گوش کنید! گوش کنید! همه توجه کردند. دستش را به زیر بغلش برد و یک دفتری درآورد و گفت یک منبر از یک غیرمنبری و آن عبارت است از یک سخنرانی و بعد توضیح داد که در سفری که ما به مشهد رفتیم به کانون نشر حقایق اسلامی رفتیم، شیعی آنچه سخنرانی کرد، و بعد در حضور علمای مشهد که در کانون حضور داشتند مبلغین را تا حد اعلا بالا برد بطوری که تووهینی نسبت به علماء نباشد ما که تاکنون اینهمه سخنرانی در تجلیل از مبلغین سخنرانی کردیم به این زیبایی و جامعیت و کامل بودن نتوانستیم سخنرانی بکنیم و اضافه کرد که من به آقایان گفتم از شما تعهد می‌گیرم که اگر خواستید جایی این آیه را به این عنوان نقل بکنید بخطار رفاقتی که با شریعتی دارم، نسبتش را بدھید به آن آدمی که این آیه را انتخاب کرده و از آن استنتاج کرده است از آنها تعهد گرفتم که حتی این کار را بکنند.

کیهان فرهنگی: از آنجا که حضرات عالی نظریه ویژه‌ای درباره قیام عاشورا و نهضت امام حسین دارید، اگر موافق باشید توضیحی در این مورد بفرمایید.

استاد شریعتی: من یک سخنرانی دارم که



نشسته از چهپ آیت‌الله استاد علامه طباطبائی و حجۃ‌الاسلام حاج شیخ محمدحسین مطهری. استاد از چهپ استاد محمد تقی شریعتی و آیت‌الله شهید استاد محمد تقی مطهری

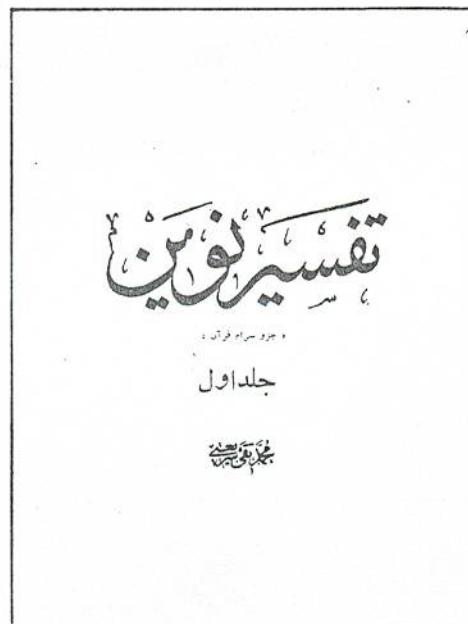
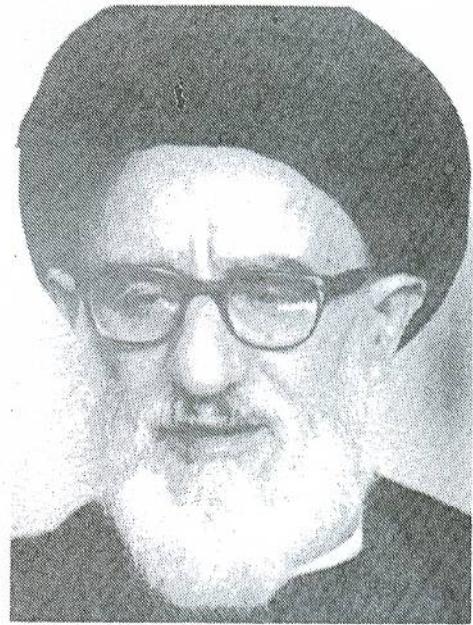
استاد شریعتی: بله، عرض کنم که آقای فلسفی آن سال با ۳۰ نفر از واعظ تهران به مشهد آمد. هر جا که وارد می‌شدند، خودشان سخنرانی می‌کردند. من هم گفتم که ایشان وقتی به کانون بسیارند، حتماً خودشان سخنرانی خواهند کرد و دیگر خودم را آساده نکردم و رفتم در آن اتفاق کوچکی که در جلو بود و وقتی من یا کس دیگری وارد می‌شد برای صرف چای و یا کشیدن سیگار، به آن اتفاق می‌آمد و بعد موقع سخنرانی به سالن می‌آمدند. این معمولش بود. بعد به همان اتفاق کوچک آمدیم و خوشامد گفتیم و آقایان را هم به سالن راهنمایی کردیم. یک مرتبه دیدم که کسی آمد و گفت: آقای فلسفی و آقای سیزواری شما را می‌خواهند، بندی آدمد جلو و گفت: چه فرمایشی با من دارید؟ آقای سیزواری گفتند: آقای فلسفی میل دارند سخنرانی شما را بشنوند. من گفتم: والله من خودم میل دارم که سخنرانی مرا نشنوند. برای اینکه همان شهرت کاذبی که از من شنیده‌اند برای ما کافی است. دیگر مشت ما را جلوی آقای فلسفی باز نکنید. گفت نه ایشان اصرار دارند. خود فلسفی هم دخالت کرد و گفت: من استدعا می‌کنم و آرزو داشتم که سخنرانی شما را بشنوم و شما

حجاج شیخ عبدالکریم شریعتی: قضیه آمدن آقای فلسفی به مشهد و کانون را هم توضیح بدهید و آن تعهدی که از دیگر منبرها، درباره استنتاج و استدلال شما در مورد عالم و مبلغ، می‌گیرد.

خوشبختانه چاپ شده و آن این است که چرا حسین (ع) قیام کرده؟ بنابراین مطلب در آنچا هست و من با حافظه ضعیفی که حالا دارم نمی‌توانم تمام آن را نقل کنم همان کتاب چرا حسین (ع) قیام کرده؟ را بگیرید و مطالعه کنید.

کیهان فرهنگی: ارتباط و آشنایی
حضرت عالی با شهید مطهری از چه زمانی آغاز شد و چه شد که به تهران و حسینیه ارشاد تشریف بردید؟

استاد شریعتی: غرض کنم که آقای مطهری وقتی که به فریمان می‌آمدند بیشتر وقت را در مشهد می‌گذراندند. در منزل مادر خانمشان که اینجا در کوچه آبمیرزا بود می‌گذراندند، بعد می‌آمدند به کانون. بعد از آشنایی ما و کانون، دیگر وقتی ایشان وارد می‌شدند به رفقا می‌گفتند که بر نامه دیدار مراد خانه فلانی بگذارید. ایشان تشریف می‌آوردند به همین اتفاق و رفاقتی که می‌خواستند از ایشان دیدن بکنند، می‌آمدند و همین جا از ایشان دیدن می‌کردند. این



سخنرانی کنیم، و به این صورت کانون تعطیل شد. دیگر کانون را باز نگردیدم و در مجالس تفسیر می‌گفتیم و سخنرانی می‌کردیم یعنی در منازل اشخاص، تا وقتی که نامه آقای مطهری رسید و در آن نامه آمده بود که شما به تهران بیایید و ۱۰، ۸، ۷ روزی سخنرانی بکنید، یک نامه هم که هیئت مدیره حسینیه ارشاد نوشته بود، بعد معلوم شد که به آیت‌الله میلانی هم، ۳، ۴ نامه نوشته‌اند آیت‌الله میلانی هم مرا خواستند و گفتند: اینها چنین تقاضایی دارند و شما خوب است که خواسته‌شان را انجام دهید. گفتم که اگر مارا معاف کنید بهتر است. گفت: اگر غیر شما کس دیگری بود می‌گفتم که بر تو واجب است که این کار را انجام بدی و لی جون شما هستید و مريض حال هم هستید، نمی‌توانم بگویم بر شما واجب است. ولی خیلی دوست دارم که شما به تهران بروید. این بود که مارفتم تهران و در آغاز قرار بود که ۵ شب سخنرانی بکنیم و بعد ۵ شب ۱۰ شب شد، بعد ۱۰ شب ما شدندیک ۴ سال و خردی‌های، که ۲ سالش را آقای طالقانی هم در زندان بودند و مسجد هدایت را هم در ماه رمضان من اداره می‌کردم و سال بعد، ۱۰ روز به ماه رمضان مانده، آقایان را مرح verschillende

کردند. آقای مهندس بازگان و آقای دکتر سحابی و آقای طالقانی ۱۰ سال حبس داشتند ولی از زندان بیرون آمدند. وقتی آمدند بیرون به متصرفی مسجد هدایت تلفن کردم که آقا! حالا که خود آقا تشریف آورده‌اند دیگر به خود آقا و گذار کنید و بمنه را معاف کنید.

ایشان خواستند چانه بزنند، گفتم شما را به خدا چانه نزنید و گوشی را گذاشتم شب آقای طالقانی با ۶، ۵ نفر از ارادتمندانشان به منزل بمنه تشریف آوردند و فرمودند که شما که، ۲، ۳ سال زحمت مارا کشیده‌اید امسال هم این زحمت را تحمل کنید، برای اینکه اولاً من در نتیجه ۴، ۵ سال زندان خسته هستم و ثانیاً عصبانی ام و ممکن است حرث تندی بزم و آنها همان را بهانه کنند و در مسجد را بینند. این شد که ما برای سال بعد هم ماندیم. خود آقای طالقانی نماز می‌خوانند، و بمنه سخنرانی می‌کردم. آن سال را هم سخنرانی و تفسیر هرچه بود کردیم و در وسط سال هم گاهی بعضی شبهای را می‌رفتم، به هر حال در حدود ۴ سال در تهران ماندیم و از برکت این چند سال بود که همین چند کتاب وحی و نبوت و خلافت و ولايت؛

امنت و رئیس شهربانی و استاندار، همه آنها قبل اجتمع شده بودند که اگر ما جوانها را تحریک کردیم، آنها جلویشان را بگیرند. سال بعد هم گفتند که شما خطبه نخوانید نوحه خوانید، گفتند: نوحه نخوانید، قرآن خوانید. گفتند: قرآن نخوانید. دیگر همین جور هرجیز را گفتند نخوانید. نخواندیم در هر صورت خاطر نیست که سال سوم یا چهارم بود، همان آقایی که از شهربانی نسبت به ما اظهار ارادت هم می‌کرد به ماتالفن کرد که امسال چه می‌کنید؟ گفتم. کاری نداریم که بکنیم. اگر اجازه ارادت که راه می‌افتد و گزنه، له. او گفت مثل اینکه اجازه نمی‌دهند گفتم: نمی‌رویم. گفت: به بربایی مجالس هم اجازه نخواهند داد. گفتم: مجلس هم دایر نمی‌کنیم. گفت به همین شاد گی؟ گفتم چه کنیم دیگر؟ روز ما که به دولت نمی‌رسد، گفت: به خدا قسم این تقصیر مان نیست. می‌خواست بگوید که سازمان امنیت مانع این کار است نه شهربانی. و گفت که قصیه را به این سادگی رها نکنید یا خودتان بروید ریس را ببینید یا کسی را بسفرستید تا با او ملاقات کند گفتم نه، ما داعی نداریم برای اینکه برویم و التماس و خواهش و تمنا کنیم که به ما اجازه بدهند تا

سابقه ما شد. البته آن وقت بحث این نبود که آقای مطهری اهل منبر و اهل سخنرانی هستند. این بود که ما هیچ وقت از ایشان تقاضا نکردیم که شما سخنرانی کنید. بعدنامه‌ای از ایشان و مؤسسه‌ای از ایشان و مؤسسه‌ای دایر کردند و می‌خواستند مسئول انتخاب مبلغین یعنی کسی که مبلغین را انتخاب می‌کرد، آقای مطهری بودند. آقای مطهری نامه‌ای به من نوشته بودند که ما با همان روش کانون نشر حقایق اسلامی، در اینجا مؤسسه‌ای دایر کردند و می‌خواستیم اسمش را کانون نشر حقایق اسلامی بگذارند ولی از لحاظ سیاسی مصلحت ندیدند، درست هم می‌گفت برای اینکه دولت باما مخالفت کرده بود و جلوی فعالیت‌های کانون را گرفته بود. نه به این صورت که مأمور به کانون بفرستند فقط معاون شهربانی یا رئیس آگاهی شهربانی به من تلفن کرد که شما امسال چه می‌کنید؟ گفتم: از چه حیث؟ گفت: از حیث این جمعیتی که حرکت می‌دهید. چون جند سال بود که ما به جوانها می‌گفتیم یک عزاداری آبرومندانه بکنید تا دیگران از شما یاد بگیرند و برای این کار از صبح عاشورا مراسم عزاداری را شروع می‌کردیم. ۱۲۰ هزار نفر از کانون راه می‌افتدیم، ۳، ۴ صفحه اول

گرفت و دیگری کتاب تأثیر دانش و هنر مسلمین در صنایع و علوم اروپا مقلاطی بود که بعد به صورت کتاب چاپ شد بطوری که افرادی که اهل کتاب بودند این کتاب را از دست هم می‌تاییدند.

کیهان فرهنگی: چند اثر تاکنون از شما منتشر شده؟

استاد شریعتی: شاید در حدود ۱۴ جلد باشد.

کیهان فرهنگی: آخرین آنها که منتشر شده، کدام است؟

استاد شریعتی: آخرینش همین کتاب امامت در نهج البلاغه است.

کیهان فرهنگی: به نظر خود حضرت عالی از میان آثارتان کدامیک از همه با اهمیت‌تر است ویرای کدامیک بیش از سایرین متholm زحمت شده‌اید؟

استاد شریعتی: این رامن نمی‌توانم بگویم کدام یک بالهمتی‌تر است. ولی بیشتر از همه پرای وحی و نبوت‌زمت کشیده‌ام و بیرای هر کدام از این مدتی زحمت کشیدم و عیب کار اینجا بود که وقتی این کار را به گردن ماندگاشتند به مناسبت برگزاری جشن چهاردهمین قرن بعثت بود که حسینیه ارشاد برپا می‌کرد، و چندین نفر از مؤسسه‌ی ارشاد از جمله مرحوم آقای مطهری و آقا سیدعلی شاه‌چراغی و... آمدند و گفتند وحی و نبوت را شما بنویسید. هرچه من التماس کردم که آقا! هر کتاب دیگر از این ۳۰ موردی که دارید به من بدھید این را لذوش مباردارید، گوش نکردن. گفتند لا ولا بد که این کتاب را باید شما بنویسید. من هم مدتی در کتابهای فلسفی جستجو کردم امادیدم چیزی که به طفه جوان آگاهی بدده و ارشاد کنم، وجود ندارد در کتابهای کلامی گشتم، دیدم چیزی ندارد، به کتب حدیث مراجعه کردم دیدم چیزی نیست مجبور شدم به خود قرآن رجوع کنم. به همین جهت کتاب مه‌وحی و نبوت در پرتو قرآن است که هر فصلی بایک آید از قرآن شروع می‌شود و بقیه مطالب تحت الشاعر همان آید است و در پیرامون همان آید، و این خیلی برای من زحمت ایجاد کرد چون باید تمام قرآن را در می‌زدم تابیین کنم که آیه‌ای مناسب با امر بعثت در آن هست یانه، البته خلافت و ولایت‌راهم خیلی زحمت کشیدم. علتش این بسود که مرحوم علامه امینی نویسنده الگدیر

چند جلدش را شما دیده‌اید؟ گفتم: من یک جلد بیشتر ندارم و همان را دیدم. ایشان فرمودند نه! آن کتاب چند است چطور شما آن را ندیده‌اید. کاش شما همه‌اش را می‌دانستید. همین طور که می‌گویید کتاب بسیار بسیار خوبی است، این را گفتند و پس از نیمساعتی دیگر رفتند. وقتی که تشریف بردنند فردایش دیدم که جوانی پشت در آپارتمان ما بود.

من آمدم در را باز کردم. دیدم یک جوانی است و یک باک نایلونی به دست دارد که، ۳، ۴ کتاب داخل آن نایلون است. گفت: آقای مطهری سلام رسانده‌اند و متشرک و منون، من راضی به حمایت ایشان نبودم خودمان تهیه می‌کردیم، چرا ایشان مارا خجالت داده‌اند و هرچه به آن جوان تعارف کردم گفت: من ماشینم را بدجایی گذاشتام اجازه بدھید مرخص شوم و وقت دیگری خدمتمن بررسم. او رفت و آن کتابها آن نزد من موجود است. ۴ جلد است که جلد اولش را من از پیش داشتم، اما جلد این نسخه جلد خوبی نیست ولی جلد آن کتابهایی که آقای مطهری فرستاده بودند، خوب است. رحمت الله علیه.

اصلاحاتی بر تفسیر را که البته قبل از نوشته شده بود، نوشتم و چاپ کردیم.

کیهان فرهنگی: سابقه آشنائی حضرت عالی با آیت الله طالقانی از چه زمانی است؟

استاد شریعتی: سابقه رفاقت ما از پیش بود، هر سفری که ما می‌رفتیم تهران خدمت آقا می‌رفتیم، یا آقا تشریف می‌آوردند اینجا، ما خدمتشان می‌رسیدیم و استفاده می‌کردیم، تا همین روزهای نزدیک فوتشان. ایشان از منزل خودشان به دلیل کثربت رفت و آمد، آمده بودند پریون، منزل یکی از منسوبيین شان بودند. اظهار علاقه کرده بودند که بنده را بینند به آن واسطه‌ای که آمد، گفتم: من هم خیلی مشتاقم و او آمد و ما را با ماشین خودش برده ساعتی باهم بودیم. رحمت الله علیه.

کیهان فرهنگی: مثل اینکه استاد مطهری در مرور کتاب وحی و نبوت تاکید بسیار زیادی داشتند از ایشان نزدیک به این مضمون نقل

کیهان فرهنگی: آیا آخرین برخوردی بود که با استاد مطهری داشتید؟

استاد شریعتی: خاطرم نیست که آخرین برخورد این بود، یا اینکه من از حسینیه ارشاد می‌آمدم بیرون، ایشان داشتند از جلوی حسینیه رد می‌شدند و می‌رفتند جای دیگری. آن وقتها ایشان با حسینیه کاری نداشتند. وقتی که دیدند من می‌آم در خیابان صیر کردن‌دوم رسید و باما حوالپرسی کردن و گفتند: آقا! من این کتاب فاید و لزوم دین را تا این اوخر خوانده بودم، موفق نشده بروم که آنرا مطالعه کنم و اخیراً خوانده‌ام این چقدر کتاب خوبی است. گفتم: مبالغه می‌کنید و برای دلگرمی ما از این کتاب تعریف می‌کنید. گفتنده: نه، بین من و تو که این حرفا نیست. جدا کتاب خوبی است، برای تمام طبقات. و من از اول تا آخر را با دقت خواندم و بسیار خوب بود. من هم اظهار تشکر کردم. نمی‌دانم این آخرین ملاقات ما بود یا آنکه ایشان به منزل ما آمدند.

امامت در نهج البلاغه

استاد محمد تقی شریعتی

شده است که: «تاخدوودی که من مطالعه دارم این کتاب جامع ترین و کامل ترین کتاب در نوع خود است.»

استاد شریعتی: بلی، ایشان خوبی بروم این کتاب تاکید داشتند.

کیهان فرهنگی: خاطره دیگری نیز گویا دارید که به چند روز پیش از شهادت آقا مطهری باز می‌گردد.

استاد شریعتی: عرض کنم که ایشان گاهی در همان آپارتمانی که ما دریشت حسینیه ارشاد داشتیم می‌آمدند و از ما خبر می‌گرفتند. یک روز آمدند به آنجا و مدتی هم نشستند شاید قریب به ۲ ساعت. از جمله صحبت‌های آن روز، بحث درباره کتاب امامت در نهج البلاغه پیش آمد و به همین مناسبت گفتم قرار من این بود که امامت و خلافت در نهج البلاغه را بنویسم. اما امامت را که نوشتم برخورد کرد: آقا! این عبدالزهرا حسینی کتابی به ایشان گفتم واقعاً آقا! این عبدالزهرا حسینی کتابی در مدارک نهج البلاغه نوشته است که خوبی مورد توجه من قرار گرفته است. ایشان گفتند:

وَحْيٌ وَبُوتٌ
در پرتو قرآن
لهم
استاد محمد تقی شریعتی مریانی

انتشارات
حسینیه ارشاد

رحمت الله عليه، این بزرگوار آمد منزل ما. آن وقت ما یک خدمتگزار روسایی داشتیم، آمد به اتاق من و گفت آقای امنی آمده است. ما یک آقای امنی داریم که از منسوبین ماست و اهل محل ما هم هست. من خیال کردم اوست، گفتم تو که امنی رامی شناسی بگوییايد داخل منزل، گفت: نه آقا، یک مجتهد است. گفتم نکند آقای امنی صاحب الغدیر باشد. سراسیمه دویدم در منزل، دیدم به آقای امنی تک و تنها در منزل ایستاده اند. تشریف آوردن داخل و گفتم آقا شما می فرمودید من خدمتتان می رسیدم شما چرا تشریف آوردید؟ چون ایشان مرض هم بود و من رفته بودم به عبادت شان. آن روز ایشان هوس کرده بود که یک ساعت از خانه باید بیرون، جای ما انتخاب کرده بود، منزل ما راهم بلد نبود، به راهنمایی یک نفر دیگر آمده بود. بعد کم کم اتاق تانیم پرسید. آقای حاج امیرپور و آقای حجازی و آقایان دیگر آمدند. بعد آقای امنی فرمودند که اطلاع دارید که پولهایی از سعوی دیگر اینجا می رسد برای تبلیغ و هابیگری؟ گفتم: یک چیزی راجع به سنی گری شنیدم، اما راجع به و هابیگری نشنیدم. گفتند بله آن سنی گری هم هست که پسر یکی از علمای سابق دوره ای دارد و مذهب اهل تسنن راتبلیغ می کند. در هرسورت دنبال مطلب به اینجا رسید که نه بعنوان واجب کفای، بلکه بعنوان واجب عینی بر شخص تو واجب است که راجع به امامت مفصل صحبت کنی و مردم را از این گیجی و گنگی دربیاوری. گفتم آقا این کار، کار مشکلی است و بعدهم در حسینیه ارشاد قاعده این است که هفته ای یک نفر سخنرانی می کند. گفت: در هر حال من آنها را نمی دانم دیگر همین قدر می دانم بر تولازم است که این کار را بکنی. ایشان این فرمایش را کرده و رفته و من هم شروع کردم و نتیجه آن سخنرانیها این شد که آقای امید نجف آبادی سخنرانیها را از نوار پیاده کردن و بعد مطبوعه خود حسینیه ارشاد چاپ کرد و منتشر شد. در اینجا هم من خیلی زیاد زحمت کشیدم.

حالا دیگر فریسوده شده ایم و یادمان نیست چه کار کرده ایم و چه نکرده ایم.



کیهان فرهنگی: حضرت عالی خیر از جلسات تفسیری که در مشهد داشتید، در تهران هم تفسیر قرآن می گفتید، آیا این دو جلسه ارتباطی با هم داشتند؟

استاد شریعتی: تفسیر نوین را همینجا در مشهد گفتم، همینجا شروع کردیم و همینجا هم ختم کردیم. در تهران تصریفاتی داشتیم. اما قضیه تفسیر در تهران این بود که جمعیتی به نام «احباب الحسین» چندین مرتبه آمدند و ما را دعوت کردند و ما جواب رددیم، البته به همه کسانی که ما را دعوت می کردند جواب رد می دادیم. برای اینکه اگر می خواستیم مجلس قبول کنیم باید یک مأشیثی می گرفتیم و دوره می گشیم تا به مجالس مختلف می رسیدیم. ولی اینها چندین مرتبه آمدند و رفته تا بالآخر یک شب، پنج شش نفر از ریش سفیدانشان که در بین شان یک سید نورانی بود آمدند و آن سید گفت: ما چندین دفعه آمدیم و شما ما را رد کرده اید ما فقط بین خودمان و شما، خدا را قاضی قرار می دهیم، شما راضی هستید؟ گفتم: خدا چطور درباره من قضاوتند؟

گفت: حالا من راهش را می گویم: گفتم: بفرمایید: قرآن را از بغلش درآورده و گفت با همین قرآن استخاره کنید. هر چه که آمد به آن عمل کنید. مادیگر در ماندیم، استخاره کردیم. رفتش خوب نرفتش بد، مجبور شدم که این را قبول کنم و آنچا تفسیری شروع کردیم و اغلب سخنرانی بود و گاهی هم هستید؟ تفسیر ما در تهران بود.

کیهان فرهنگی: لطفاً درباره انگیزه پرداختن به تفسیر قرآن و شیوه خاصی که حضرت عالی در تفسیر دارید توضیح بفرمایید.

استاد شریعتی: از همان روزهای اولی که من وارد فرهنگ شدم به این فکر بودم که از چه راه می شود جوانها را به راه راست هدایت کرد تا وقتی که اول از کلاس شروع کردیم همین ۱۸ ساعت درس رسمی



کیهان فرهنگی: با توجه به همکاری شما با استاد در باب نهج البلاغه لطفاً درباره ویژگیهای کار ایشان توضیحاتی بفرمایید.

شیخ عبدالکریم شریعتی: یکی از مزایای کار استاد این است که همانطور که در مسائل ظاهری بسیار دقیق و تیزبین هستند، در مسائل مفروقی هم احتیاطهای خیلی شدید دارند. بعنوان مثال، این تفسیر حدود ۳ سال طول کشید که تمام شد و ما اینجا حدود ۱۲، ۱۰ تفسیر داریم که ایشان برای هر جمله اغلب به این تفاسیر مراجعه می کردند، حتی به یاد دارم که برای آیه‌ای از قرآن درباره خلقت، ایشان ۲، ۳ ماه درباره این آیه با افراد مختلف صحبت کرده، برای اینکه مسئله

ظاهر است، من خنیدم و گفت: از کجا شما به فکر نهار ما افتداهای؟ گفت: برای اینکه اشخاصی را که از «قصر» مرخص می‌کنند گاهی به قدری معطل می‌کنند که وقته به اینجا می‌آورند طول می‌کشد. می‌خواهم ببینم که شما نهارتان را خورده‌اید و آمده‌اید یا نه؟ گفت: که نهار نخوردۀ ولی میلی هم به غذا ندارم و تعارف هم نمی‌کنم. یک سینی و بشقابی آورده و مقداری غذا، گفت: بنشینید غذایتان را میل کنید شما دیگر حال آزادید باید راحت باشید. گفت: من میل به غذا ندارم، با این همه ۲، ۳ لقمه‌ای خوردم، سینی غذا را برد و گفت: دیگر از آمدن آقای رئیس خبری نیست. شما می‌توانید اینجا استراحت کنید، من همان کیف دستی ام را گذاشتیم زیر سرم و در همان اتاق دراز کشیدم. مدتی گذشت تا او آمد و گفت آقای رئیس آمده‌اند بفرمایید. آقای رئیس از آنچه آمده بود بیرون، دستی به من داد و خم شد مثل کسی که بخواهد دست کسی را ببوسد من دستم را کشیدم و در قیافاش دقت کردم که ببینم **با مام آشنازی** دارد یا نه؟ دیدم که من او را نمی‌شناسم. پشت سرش یک آقایی با کت و شلوار مشکی باز دست مرأ گرفت و به زور به چشمهاش کشید و پوسید و سرش را بلند کرد، دیدم دکتر است و ما آنچه همدمیگر را دیدیم، برای اینکه گفت، من از زندان خلاص شدم دکتر هنوز زندانی بود.

چون او ۱۹ ماه در سلول انفرادی کمیته بود اما من در زندان قصر و بین بچه‌ها بودم. بعد از آن که ایشان را از زندان آزاد کردند یکسره مراقبشان بودند و هر روز بیا معاون سازمان امنیت به منزل ایشان می‌آمد و یا چند نفر آنجا حاضر می‌شدند و یا ایشان را به سازمان امنیت احضار می‌کردند. یادم می‌آید یکی از اصرارهایی که آن زمان داشتند و مسکر همین حسین زاده، به اصورت تهدید و گاهی به صورت نهیب به دکتر می‌گفت این بود که بیا با این آقای احسان نراقی همکاری کن، هر مؤسسه‌ای که می‌خواهی و یا هر جایی که می‌پسندی یک کار عملی شروع کن، ما با تو کاری نداریم؛ ولی دکتر به هیچ قیمتی قبول نکرد و زیربار نرفت.

کیهان فرهنگی: چه شد که مرحوم دکتر از دانشگاه مشهد به تهران منتقل شد؟

استاد شریعتی: قضیه این بود که سازمان امنیت نمی‌خواست ایشان در دانشگاه مشهد تدریس کند و ایشان را در اختیار وزارت علوم گذاشت، در وزارت علوم هم یک اتفاق به ایشان دادند، ولی مجدداً گفتند که شما کارهایتان را در منزل بگنید. بعد ایشان بعنوان مطالعات دانشگاهی به منزل رفته، اما در عین حال حسینیه ارشاد را رها نکردند. چند مرتبه هم کاظم زاده ایرانشهر، وزیر علوم وقت، ایشان را نصیحت کرد که آقا شما بهتر است که این راه را ترک بگنید. چون چندین مرتبه از خواسته‌اند که ما شما را کنار بگذاریم، من مقاومت کرده‌ام. دکتر گفت: هرچه به شما دستور می‌دهند عمل کنید. گفت: آخر برای زندگیتان چه می‌کنید؟ دکتر گفت: من میراثی از پدرانم برداهم که با همان زندگی می‌کنم. گفت: آن میراث چیست؟ دکتر گفت: فقر و قناعت تا می‌گوید فقر، کاظم زاده از این جواب دکتر متاثر می‌شود و بازیویش را می‌گیرد و به اتفاق خودش می‌برد و می‌گوید من اگر جسارتی کرده‌ام معدرت می‌خواهم والله چه بگنیم ما هم گرفتاریم و از این حرفاها و از اینجا به منظور اینکه در دانشکده آدبیات مشهد نباشد، ایشان را به وزارت علوم فرستادند. البته در صورت ظاهر بعنوان ارتقاء، چندین بار هم معاون سازمان امنیت اینجا به منزل ایشان آمد و یا اینکه ایشان را احضار کردند، اما را نکرد، این بود که دکتر را در اختیار وزارت علوم گذاشتند. دکتر هم آنچه دید که



علامة أميني، صاحب «الغدير»

استاد شریعتی: من از او پرسیدم که وضعیت درسی دکتر چطور است؟ آیا آخر سال قبول می‌شود؟ خندید و گفت از دکتر این جور نباید پرسید، برای اینکه دکتر مقامش بالاتر از این حرفهایست که ما بگوییم قبول می‌شود یا قبول نمی‌شود، دکتر شخصیتی است که باید بعد خود دانشگاه سورین بنعنوان معلم از ایشان استفاده بکند. ما هم از ایشان تشکر کردیم.

کیهان فرهنگی: در مدت زندان آخرتان ملاقاتی هم با دکتر داشتید؟

استاد شریعتی: خیر، در موقعی که زندان بودیم نه، چون من در زندان اوین و زندان قصر بودم ولی دکتر در سلول انفرادی در کمیته بود اما وقتی که از زندان بیرون آمدیم، یعنی وقتی کارما در اتاق تمام شد سروانی که پرونده ما را پرسید گی می کرد، در آخر گفت که آقای رئیس هم میل دارند شما را ببینند، ما رفیتم در یک اتاق دیگری تا آقای رئیس بپیайд، آقای رئیس پیدایش نشد. جوانکی آجبا بود از من پرسید که شما نهار خود را دیدی یا نه؟ حالا تقریباً ساعت نزدیک ۳ بعد از

برای خودشان روش نبود و می‌خواستند این مسئله را روشن کنند. منظور میزان اختیاط و دقت ایشان است که واقعاً آنچه را که می‌نویسند، با دقت بسیار است. درباره سخنرانی‌ها ایشان هم همین طور است. علت اینکه سخنرانیها و مسائلی که ایشان طرح می‌کنند این قدر مورد توجه است، همین است. گاهی دیده‌ام که آقایانی به اینجا آمده‌اند و سؤالاتی داشته‌اند و ایشان توضیحات بسیار جالبی داده‌اند.

خدا رحمت کند آقای باهتر را، روزی ایشان سوالی درباره انبیا از استاد کردند و استاد حدود یک ساعت تا یک ساعت و ربع توضیحاتی برای آقای باهتر دادند و آن مسروهم خود را خوشحال از اینجا
بلند شدند و تعبیرشان این من بود که «من هنوز راجع به انبیا مطلبی به این زیبایی نشینیده بودم». مسئله دیگری که قابل تذکر است تقوای مالی ایشان است، در این مدت که مسابقات بودیم تحمل و صبر بسیار زیاد ایشان دربرابر مشکلات زندگی رامی دیدیم. در زندگی مشکلاتی داشتند ولی دربرابر آنها تحمل و صبر می کردند. همان اوایلی که کانون افتتاح شد معمواً بود که تحفه هایی برای افراد بیاورند.

ایشان تمام این تجھه‌ها را در بیست رد می‌کرددند و می‌گفتند من راضی نیستم آنچه را که می‌گوییم الوده به مسائل مادی بشود و آنچه بود لله و فی الله توضیح می‌دادند و می‌گفتند تقوا دراینگونه مسائل و در این جهات رامادر کمتر عالمی دیده‌هایم.

بطور مثال ایشان برای محل سکونتشان در فشار بودند، دوستان و رفقاً تصمیم به خریدن منزلی برای ایشان داشتند اما حتی جرأت پیشنهاد به ایشان را نداشتند. برای اینکه از همان اول برنامه زندگی‌شان را طوری قرار داده بودند که باید این فعالیتها خالصانه باشد، و آن خلوصی که من در ایشان دیدم در کمتر کسی دیده‌ام، چون کانون هم که دایر بود ایشان از همان اول علیل المزاج بودند و شبهها وقتی بر مری گشتند، بدنشان خیس عرق بود. در هر فصل توانایی مزاج‌بیشان بدین گونه بوده، و این سخن‌انهای دو ساعتی و سه ساعتی خسته شان می‌کرد. سخن ایشان هم چون از دل بر مری خاست لا جرم برده‌ها می‌نشست. من معتقدم که بزرگترین خدمتی که ایشان کردند این بود که قرآن و نهج‌اللاغه را از ازوا خارج کردند.

همانطور که ملاحظه کرد ید بیشتر خطبه های را کم با قرآن در ارتباط است ایشان حفظ کرده اند، و به لطف خداوند می بینیم که این فعالیتها به نتیجه رسیده اند و از این دیگر در مشهد و سایر شهرها قرآن و نهج البلاغه تفسیر و شرح می شود. از نظر علمی هم خود آثارشان گویاست گرچه چند جلد آن هنوز هم چاپ نشده و نهج البلاغه هم انشاء الله یکجا خواهد رسید.

کیهان فرهنگی؛ استاد! برواضح است که با حضرت عالی نمی‌توان نشست و از مرحوم دکتر سخنی به میان نیاورد. بویژه اینکه نسل جوان ما همواره مشتاق شنیدن مطالبی درباره آن شهید بزرگوار است، چه از این مطابوت‌تر که شما درباره ایشان بگویید. از هر جا که خودتان صلاح می‌دانید شروع بفرمایید.

استاد شریعتی: دکتر از همان کودکی یعنی از کلاس ۵ و ۶ ابتدایی برخلاف دیگر کودکان که به یک نوع بازی علاقمندند، به مطالعه علاقمند بود. روی چشمش هم لکی بود و من از اینکه شبها خیلی بیدار بماند ترس داشتم. ساعت ۱۲ که می‌شد می‌گفتم دیگر بخواب بابا، زیاد بیدار ننشین، او هم ادب می‌کرد و به رختخوابش می‌رفت، ولی من که بعد از نیمه شب فرصت خواهید بیش از ۳، ۴ ساعت را نداشتم. بعد که باز

حسینیه ارشاد از همه جهت آماده است و مشغول سخنرانی شد.

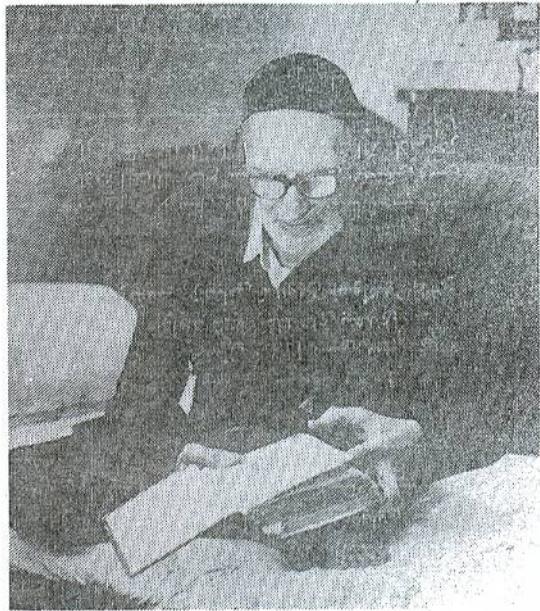
کیهان فرهنگی: یعنی استاد، شروع کار مرحوم دکتر در حسینیه ارشاد همزمان با انتقال به تهران بود، پس از قبیل هم به حسینیه ارشاد رفت و آمد داشتند؟

استاد شریعتی: از قبل هم گاهی می‌رفتند ولی به صورت دعوت بود که مثلاً شب احیا یا شب عاشوراً از ایشان دعوت می‌کردند و ایشان هم سخنرانی می‌کرد و باز به مشهد بر می‌گشت.

کیهان فرهنگی: شنیده شده که مرحوم دکتر پس از زندان آخر به حالت تازه عرفانی و معنویت خاصی رسیده بود...

استاد شریعتی: این معنویت را دکتر همیشه داشت، همیشه همه چیزش وقف معنویت بود.

شیخ عبدالکریم شریعتی: آن شبی را که دکتر نیمه‌های شب بعد از اتمام قسمت حضرت محمد (ص)



شیخ محمود شریعتی:

از روز هفدهم اردیبهشت ۵۶ که ایشان به مزینان وارد شدند تا شب حرکت، در سبزوار و مشهد ما قدم به قدم همراهشان بودیم. یادم هست اول به منزل آقای شیخ عبدالکریم رفیم از آنجا به یک جای دیگر و بعد آمدیم اینجا منزل استاد. اما دکتر با هیچ کسی صحبتی نمی‌کرد. هیچ چیز ابراز نمی‌کرد. بر عکس شهبا خبلی برایمان حرف می‌زد و وقتی احساس می‌کرد من خسته شده‌ام، می‌گفت: بیا بنشین، قدردان، من می‌خواهم روی قالیچه حضرت سلیمان بنشینم و پرواز کنم.

فروردهنین ماه بود که ایشان مقداری کتاب به همراه یک نامه که مخاطبش من بودم فرستاده بود. در این نامه نوشه بود که من می‌خواهم در مزینان برای یادگاری کتابخانه‌ای در آن مدرسه علمیه دایر شود و آن را عنوان اختصاصی امام رضا صحبت کرد. که ما آن بیانی که از دکتر در باره امام رضا شنیدیم از هیچ گوینده‌ای، از هیچ نویسنده‌ای، از هیچ کس نشنیدیم. راجع به قیام امام رضا و حرکت امام رضا و حرکت امام رضا و حرکت امام رضا برای حفظ اسلام و آمند به خراسان در وقتی که مأمون می‌خواهد فلسفه یونان را وارد اسلام کندواز این راه ضریب به اسلام بزند، و امام رضا با آن قیام و نهضت جلویش می‌ایستد، و یا راجع به نظریه‌ای که در مورد امامزاده‌هایی که در اطراف هستند، که اطرافیان و پیرا ایشان بارگاه ساخته می‌شود بعنوان اولاد موسی بن جعفر و سایر مسائل. روز بیست و ششم خبردادند که دکتر رفت به انگلستان و بعد خبر به سارسید که ایشان رفته‌اند و همینطور دلهز و اضطراب برای همه مابود. بعداز چند روزی که در مشهد ماندیم، رفیم به مزینان که بعد تلفن کردند که آن فاجعه^{۲۹} خرداد روى داده است. ما

معرفی می‌کند و یکی هم تربیت‌شدۀ‌های آن پیامبر. از تربیت‌شدۀ‌های بیغمبر ابودر و علی (ع) را انتخاب می‌کند. ابودر را مقدمًا چند سطّری درباره‌اش می‌نویسد و بقیه را راجع به علی (ع) می‌نویسد، و می‌گوید که من امشب دارم باعلی (ع) و محمد (ص) خدا حافظی می‌کنم و از این جهت است... این ماجرای آن شب است.

کیهان فرهنگی: استاد! توجه خاصی مرحوم دکتر به هنر و ادبیات از کجا ناشی می‌شود؟ با توجه به اینکه آثار خود دکتر از آثار جاویدان و ماندنی تاریخ ادبیات ماست.

استاد شریعتی: خداوند مواهی به دکتر داده بود که از جمله آن مواهی، یکی ذوق خاص او بود و یکی حسن استنباط، دیگر جذابت سخن او بود و دیگری سحری قلم او. این کتاب توتوم و توصیم که در آخرین سالهای زندگیش چاپ و منتشر شد، دکتر کاظم سامی ۱۰، ۲۰ جلد از این کتاب را برای من آورد. در آستانه در به آقای غلامرضا قدسی برمی‌خورد و می‌گوید: همین جا صبر کن تا زیر همین جراغ نصف صفحه آخر کتاب را برایت بخوانم. وقتی می‌خواند می‌گوید، پناه بر خدا نمی‌شود گفت که این نثر است، این نثر است. بعد آقای قدسی می‌گوید: شعر نیست سحر است. یعنی قلمش واقعاً سحر است. بستاناین، خداوند ذوق نویسنده‌گی و گویندگی را به دکتر داده بود و حسن استنباط. برای مثال قضیه «حر» را می‌توانیم نقل کنیم. دکتر به منزل آقا شیخ عبدالکریم می‌رود، اتفاقاً کتابی برمی‌دارد و می‌بیند داستان «حر» است همانجا می‌نشینند و این داستان را می‌نویسد.

آیت الله شهید بهشتی

کتاب اسلام‌شناسی تغییر حالت داده بودند به یاد می‌آورید؟ استاد شریعتی: بله، عرض کنم که خانم ایشان گفت: نصف شب من ناگهان بیدار شدم و دیدم صدای گریه چگرخراشی بلند است. تعجب کردم که این گریه از چیزی است، محاسبه آنها جوانکی داشتند که به نوعی اختلال دچار شده بود. این بود که گاهی مادر آن جوان ناراحت می‌شد و گریه می‌کرد، خانم دکتر به خیال اینکه گریه از خانه آنهاست به ایوان می‌رود گوش می‌دهد، می‌بیند نه از خانه آنها نیست و از داخل ساختمان خودشان است. برمی‌گردد می‌بیند از آن‌اق دکتر است. می‌رود می‌بیند که دکتر کتابی را جلویش گذاشته و به شدت مشغول گریه کردن است. چه حالی داری؟ می‌گوید چیزی نیست ناراحت نباش. من امشب دارم با علی (ع) و محمد (ص) خدا حافظی می‌کنم. چون راجع به خاتمت، که می‌گفتند ایشان به خاتمت معتقد نیست، ایشان بهترین استدلال را درباره خاتمت کرده که در آخر کتاب اسلام‌شناسی آمده است. از جمله آن استدلالها می‌گوید: یکی کتاب آن پیامبر است، یکی خدایی است که او



تدوین تاریخ انقلاب اسلامی چگونه تحقق می‌یارد؟

نخست لطفاً اهمیت و ضرورت تدوین تاریخ را بیان کنید.

* ضمن تبریک و تهنیت فرارسیدن ششمین سالروز پیروزی انقلاب اسلامی، در پاسخ این سؤال باید نخست یادآوری کنیم:

اصولاً تداوم هر نهضت و انقلاب بسته به آن است. که تاریخ آن به درستی و راستی نوشته شود و مسائل ریز و درشت رویدادها و جریانهایی که در آن نهضت و انقلاب، به وقوع پیوسته بطور مفصل و کامل و درست بازگو و بیان گردد، انگیزه‌ها و اهداف آن، کاملاً روشن شود، نقش توده‌ها و عامل یا عواملی که توده‌ها را به صحنه آورده و برآن داشته که به انقلاب پرخیزند، به درستی بررسی شود، رهبر یا رهبران راستین انقلاب و اهداف آنها و نیز آنها که نقش رهبری کاذب را در هر انقلابی بر عهده دارند، مشخص گردد، تا یک نهضت و انقلاب بتواند به راه خود ادامه دهد، از انحراف، تحریف و وارونه شدن مصون بماند و طی سالیان دراز و قرنهای متمامی پایدار و استوار بماند و برای توده‌های مستضعف در هر عصر و در هر نسلی الگو بآشید و حتی دیگر ملل و دیگر نسل‌ها نیز از آن استفاده کنند. اما اگر هدف، انگیزه، رهبر یا رهبران و دیگر موضوعات مهم در یک انقلاب و نهضت، بائیت مستبند در تاریخ مشخص و روشن نشد، فدایکاریها، ایستانگریها و جانشانی‌های توده‌ها، به درستی منعکس نگردید، رویدادها و جریاناتی که در یک انقلاب بوقوع پیوسته به درستی و راستی تجزیه و تحلیل نگردید و بیان نشد و یعنی آنوقت است که آن انقلاب به انحراف کشیده داده شد. آنها از دست می‌دهد.

به نظر من، اگر نهضت حسینی و تاریخ حمام‌ساز کربلا به درستی نوشته می‌شد و ریزرویدادها و جریاناتی که در کربلا گذشت، بدون تحریف و دستبرد ثبت و ضبط می‌گردید و در تاریخ می‌ماند، مسلماً

به مشهد آمدیم. آنچه که من در مجلس عزداداری دکتر در تهران دیدم و آن وضعی که برای جوانان پیشامد کرد و فشاری که در قلب و روح نسل جوان پیشامد، خودش جرقه‌ای بزرگ بود برای این انقلاب، که همانجا دسته دسته راه می‌افتادند، ما وقتی از مجلس ختم برگشتم دیدم که دور تادور منزل را باستانها محاصره کرده‌اند.

کیهان فرهنگی: نکته دیگری که خوب است اینجا مطرح کنیم و از محضر استاد هم بیشتر بهره‌مند شویم این است که نظریه‌های گوناگونی از سوی صاحب‌نظران و دانشمندان و افراد مختلف درباره آثار دکتر عنوان می‌شود، به این معنا که برخی قائلند ایرادات واشکالاتی وجود دارد، خوب است اطراف آن توضیحاتی بفرمایید.

استاد شریعتی: همه نویسندهان قاعده‌شان این است که چیزی می‌نویسند و بعد فکر تازه‌تری به ذهن‌شان می‌آید. دکتر ادعای داشت که من معمول هستم و هرچه می‌نویسم بدون اشتباه است.

کیهان فرهنگی: از حضرت عالی نقل کرده‌اند که بهترین نظری که داده شده نظر شهید بهشتی است، به این معنا که دستی در آثار مرحوم دکتر برده نشود و اگر نظر دیگری وجود دارد به صورت پاورقی....

استاد شریعتی: من خودم در آن مجلس نشسته بودم. از ما برای نهار دعوت کرده بودند. من با یکی از رفقا از اینجا -مشهد- حرکت کردیم و برای شرکت در آن مجلس که در منزل آقای همایون بود به تهران رفتیم. بعد از اینکه نهار خوردیم به آن مجلس که از جمله مرحوم مطهری، مرحوم بهشتی، آقای محمد رضا حکیمی و سایر آقایان دیگر هم بودند، وارد شدیم، و رکدام از آقایان ایمان اظهار نظری می‌کردند. بعضی گفتند که ما اگر اشتباه صریحی می‌بنیم خوب است که آن را اصلاح کنیم، بعد در آخر که اینها نظراتشان را دادند. مرحوم بهشتی گفت که به عقیده من یک «واو» نباید کم و زیاد کرد در نوشته‌های دکتر. آنها را باید کاملاً حفظ کرد، از کجا که بعد از چند سال که بگذرد معلوم نشود آنچه را که دکتر گفته درست است و آنچه که ما در برابر اظهار کردیم غلط. بنابراین هیچ من موافق نیستم که کسی حتی یک کلمه در بیانات دکتر دست ببرد.

اگر کسی نظری دارد در باره دیگری بعنوان نظر شخصی خودش بنویسد و آقای حکیمی مطلبی گفتند که منحصر به خودش بود، آن حرف این بود که شما در همه چیز دکتر صحبت کردید جز در نظر دکتر؟ برای اینکه طلاق فاضلی ما داریم که از نوشتن یک کاغذ عاجزند، و من در مدرسه نواب که بودم دستور فارسی درس می‌دادم. همه به من می‌گفتند چرا فلسفه ابوعلی سینا درس نمی‌دهی؟ چرا فلان درس رانمی‌دهی؟ چرا دستور فارسی درس می‌دهی؟ گفتم: من این جور مصلحت منی بینم....

بنابراین یکی از کارهایی که باید در باره دکتر بشود این است که نثر دکتر باشد سرمشق برای فضای حوزه قرار یگیرد، آن نثر را سرمشق خود در هنند و به تدریج از این روش پیروی نکنند، زیرا که از دخایر بسیار گران‌بها ادبی مانند دکتر است. این حرف آقا شیخ محمد رضا حکیمی بود، که آنچه گفتند.

کیهان فرهنگی: از این‌که وقتان را در اختیار ما گذاشتید سپاسگزاریم.

استاد شریعتی: خداوند شما را موفق و سلامت بدارد و در راه خیری که هستید به شما توفیق بدهد. از شاء الله.